



ای  
۱



۱۶۱۵۴  
۱۰۴۷۹ سن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجالس و خط (زندگانه مصطفی)

مؤلف: \_\_\_\_\_

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۱۶۹۱۸

شماره قفسه: \_\_\_\_\_

پیش‌ساخته: \_\_\_\_\_

بازدید شد  
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده  
۱۳۷۲۰

۱۶۱۵۴  
۱۰۴۷۹ سن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجالس و خط (زندگانه مصطفی)

مؤلف: \_\_\_\_\_

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۱۶۹۱۸

شماره قفسه: \_\_\_\_\_

پیش‌ساخته: \_\_\_\_\_

بازدید شد  
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده  
۱۳۷۲۰



10

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript. The text is written in dark ink on aged, yellowed paper. The script is cursive and appears to be from the 18th or 19th century. The page is numbered '10' in the top right corner. The text is arranged in several lines, with some words written in larger, bolder script than others. The handwriting is somewhat slanted and shows signs of being a working draft or a personal note.

الحمد لله  
سلطان غیاث الدین محمد سلطان محمد صدای بنده روزی در مجلس معظمه حاضر بود  
که وعظ فصیلت صلوات فرمود و فرمود که ای محمد را بن میکدر سلطان  
از وعظ پرسید که سبب صحبت که بر عفران و دیگر که صلوات فرمود  
آل ایشان ذکر نمیکنند و بر حضرت سالت تمام که صلوات  
میفروشد آل کفر است یا کفر است شریک می کنند آن وعظ از جواب عجز  
هم رسانید سلطان فرمود مرا چه وجه بخاطر میسر که بگویم اگر پرسید  
ارباب علم باشد اعتبار بر آن کنیم و الا در پیدا کردن وجه دیگر نظر  
کنیم یا آنست چنین شریعت و ملت عفران سابق و در عرض زوال  
و نسخ بعوضه ایشان لازم نبوده و در میان عفران چه تغییر و نسخ  
نموده و اقامت قیامت ثابت و همیشه بر یک طرف است و هر که با عفران  
دین است بر او لازم است که احکام آنرا از اولاد اجماع حضرت سالت تمام  
استعلام نماید پس بر مردم لازم شده که در برابر آن نعمت که از ایشان  
استفاده می کنند بر ایشان صلوات بفرستند و به تمام انبیا و ائمه و شیخان  
آنست و کفر خدا ابرتر خواهد بود مطلق عالم ابرتر است بر ابرتر شیخان آنحضرت  
اندکست تا که ایشان نام نبرد و ذکر نکنند و نام آل کفر را در زبانها  
مار زخمت تا این حد که اگر شد مرده ما را که آنحضرت صاحب آل و اولاد است  
بفرزاد هم که حاضر بودند مدح کردند



چند سال پس از سر آمدن مردم قزوین نزد سره از رحمت و بیخ و چوستان حو  
و بنده بنده این دعا عظمی دارد و در وقت بزم صاحب زراعت و بیخ و چوستان  
در وسط زراعت باده میزند و یا بارید که باده میزند و در وقت بزم صاحب زراعت و بیخ و چوستان

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله على وعلى الله عقلت  
بلا والله و افنته من فرقة فلا ان ابن فلان باربع مدهود فيكفيل الله  
وهو السبع العظمى انما امر اذا اراد شيئا ان يقول ليركن فيكون فيحيا ان الذي  
بيده ملكوت كل شيء واليرزحون انما ان الله عز وجل سجد يا نعم يقول بغير  
ثم يقول و كما فري الودق يخرج من خلا من نزل من السماء من جبال فيها  
من بروج نصب بين يديها وقدره عظمى يا وكاد سنا يرتد هب  
بالابصار سجدان ركنه ركب الهرة في تصفون وسلام على المرسلين  
والحمد لله رب العالمين سلام على نوح في العالمين انا كذبت بغير حق  
نوح نوح نوح الاثم ادفع بلاء البرد عن هذا الموضع حجره محمد  
والحمد لله و بحق جميع الانبياء والمرسلين والملائكة  
المقيمين المقربين

بسم الله الرحمن الرحيم  
لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحيم و قد بنو يس يا موسى يا علي انتم سليمان  
وانتم لبع الله الرحمن الرحيم من و اطع لى ح ق ن م س كة





بسم الله الرحمن الرحيم  
 حرکت افلاک و موجد آب و خاک ذات جمیع  
 الصفات ملک محمود ویراستایم که نور پاک  
 و غیر تابناک مریدین سلاله خودمان آباء  
 علوی و برهین زاده اتمهاست سفی  
 روح عظم عقد کرام الکاتب شیرین  
 نورانی فصل الخطاب یعنی محمد عربی  
 مسمی کما مدنی بطبی طامی با  
 بعثت اجماع عالم عشق بهو آمدن این  
 اندر جوهر معنی اجبت میباید که صفت  
 بعثت اجماع این عالم نبی است

ایمانی

پیش فرد و فتر اجماع است اولین و آخرین را  
 رو با و است ابرویش قبله ابد صفاست  
 گوشه ابروی او محراب است شبهه انحراب  
 میدلم که صفت نور الفقا رست داماد است  
 آنکه تیغ بازوی آن مؤمن همه یونونی شد  
 بت شکن بصفت رسیده است که مذبح  
 بنف خویله همیشه جلال با علما و دانایان  
 می نمود تا آنکه روزی در غرقه خانه خفته  
 بهو و بایک از علمای بهو تعلیم نمود  
 نگاه احوال قیام بهو متغیر کردید او  
 اعضایش بهم لرزید جناب صدقه خوانون

کبریا جبار آفرین

فرمود اجماع بهو روی نمود عرض کرد  
 ای بلکه همان جوانی که از زیر این منظر  
 می گذرد غلامی بفرست که بعد و مبعث  
 لزوم خود منظر را منور سازد جناب  
 خدیجه خوانون اشاره فرمود میباید  
 غلام توقیر نمود دید که آفتاب فلک سالت  
 جیح محمد مصطفی هم در زیر منظر متوقیر است  
 عرض نمود پس برادر اجابت فرمود  
 خوانون مرا حضرت بهفتضای جلالت  
 اجابت فرمود و داخل غرقه شد شعاع  
 جانش روشن بخش لب لب بقیس لب ط

ام

آمد چون اندک سرفی در چشم مبارک حضرت  
 بهو که از علامات پیغمبر آخر الزمان است عالم  
 بهو بدقت ملاحظه می نمود تا معلوم نماید  
 که کس سرفی و نبیت و یا عارضی حضرت فرمود اجماع  
 چنین از راه دستور شدیم این حیرت در  
 چشم من بهو پس قیام بهو عرض نمود  
 شوم تواند شد که کتف مبارک بکشد  
 و از این موهبت سرافرازم نماند حضرت  
 کتف مبارک کشود نور مریض عالم را  
 منور نمود و بهو عرض نمود شما دست  
 میدادم که تو خاتم پیغمبران فدایت شوم



بروز بخت تو من خواهم رسیده اما شاه  
پیش امروز اقرار بر سالت نمودم بدان  
اول کسیکه معین تو کرد و زن و تمندست  
که مانند دارد و آن زن از قریبش شد  
پس رو بجهت مخوف و گفت: اگر بغیر  
شد از سلیمان کام دل صبر فروغ  
جوی از بغیر بی زمین سرور شو غافل  
بخدمت کالیش کاف حذارت را تو را با تو  
زهر کامل تو را المکر زهر عقد تو را عاقل  
طریق جدار طی کن بهر سعی که بتوانی  
ز این سان که بوفد من خواهم بفرست  
خدا

خدا چه خوانون پرسید چه دینی که جناب محمد  
خاتم پیمان است عرض کرد من صفات او را  
در تورات خوانده ام سعی کن که از دست تو  
بهر نرفو که مرا وجهت او مورث سعادت  
دنیا و آخرت توست و جناب خدا چه خوانون را  
اکثری از بزرگان قریبش خوانان بودند منتظر  
ابو سفیان و ابو جبر و بعضی از سلاطین دیگر  
و علیا جناب خدا چه خوانون بملایم نور جمال  
محمدی عنان اختیار از کفش را شد و دل  
از دست داد و لکن او را عمر بگو که او را  
ورفته ابعز تو فرجی گشود و از دست ابر علما

او را طلبید و گفت ای عم بزرگان و شراف  
مرا خسته اند و من هیچ یک مایه نیستم  
ورقم فرموده ایمان عم من دعا آید بر خوانم  
تو این غدر کن و کلمات از زبور و انجیل  
می نویسم بزر سر که از هر که هست تو خواه  
بگو در خواب خواهی دید پس جناب خدا چه  
بفرموده عم خود عمل نموده چه فرکان او  
بخواه بشناس سوار می نمودار شد می رفت  
چه می افتاد بهر شرم چه گویم محمد علیه  
در خواب دید مردی آمد نه بلند بالا و نه کوتاه  
قد کشیده چشم نازک ابرو سیاه چشم خدا

او برنگ کل سرخ در نهایت صیحت عزت  
و لکه ابری بر او سایه افکنده و میان کفش  
علامتی است جناب خدا چه خوانون او را در بر  
کشید و بداعتش نشاند و از شرف پندار  
و بنزد چشم رفت و خواب خود را بیان نمود  
ورقم بخوشی تمام گفت خوش بخت تو  
آن هر تو نور را که دیدی در خواب بگو تو نور است  
این هر تو مهر آن نیست پغم آفران زمان آ  
بنت با تو را در این شرافت و جلالت  
انسیب تو کرد دید خدا چه خوانون چه شنید  
شور و شوقش از پیش بشارت کرد دید و در میان ملک

او را



تا آنکه روزی حضرت سالت بنزد و هم خوا بوط  
آمد و او را ملول دید سبب حزن او را پرسید  
فرمود نور دیده برادر حزن من بجهت کشت  
که اگر زود دارم تو را زنده باشد و لکن ضرورت  
است که من نیت ای نور دیده آنچه در این  
باب بخاطر می رسد آن است که بجهت تو از  
خدمت خوا تو من مال بگیرم به تجارت شام روی  
شاید خداوند نفعی کرامت فرماید که طالب  
من بر آید حضرت فرمود آنچه صلاح است و من تو را  
پس ابوطالب و عباس و عقیل برادران بخوانند  
و بجانب خانه خدمت رو نهند و چون نزدیک  
رسیدند

رسیدند میز غلام محمد عرض کرد ای خوانان  
حضرت گوی تو افزون ز صرم کشت بیا  
روشم کاف تو کله را را می کشت بیا خاوان هم  
اولاد خلیفه آمده اند گوی تو مقصد را بیا  
هم کشت بیا خدمت خوانان فرمود ای میسر  
تعبید کن غلام و کینه از رابر دار و غرض را  
فرستای ملوکانه کینه از من باند کن نه  
دیده را در سر زارش همه مغرش کردند و حجر سینه  
په عطر زارش کردند به او ای طبع ماه قدس رو  
آشایش همه جنت در دیوار منتقل کردند  
و با حرام تمام ایشان را نشاند پس از تعارفات  
رسیده خدمت خوانان و در عقب پرده قرار گرفت

و بکلام لطیف سخنان طرف عرض کرد  
بزرگان قوم بجهت چه حاجت مقام ما را  
رشد کنند از من نموده اید ابوطالب فرمود  
خدمت و کلامی بسیاری از قبل شما در ولایت  
مشغول تجارتند برادر زاده دارم که در کار  
صدافت و دیانت است چه شو سوا می باو  
بدی که مشغول تجارت شو خدمت خوانان عرض  
کرد و خویش و در کی است که من از لایه های غم زوار  
خوش بشوم پس عباس عزم پیغمبر خواست  
تعبید تمام بر سر افستاد نام با بطح آمد حضرت  
ندید بهر سو میزد و بد تا بکوه حرا آمد دید آن  
بخت عالمیان در خوابگاه ابراهیم خلیله خواب  
افتاد

رفته و از دمای بسیار عظیم برکت کلام بدمان  
گرفته حضرت را با د میزد و عباس نشسته  
با زده حمله کرد از دمای برکت و نظر فرمود  
عباس از خوف فریاد کرد و ایفرزند برادر  
مراد را باب حضرت چشم کشید از دمای غایب  
شد فرمود ای عجم چرا شسته کشید کیفیت  
عرض کرد حضرت نیت فرمود که آن ملک است  
از ملائکه خداوند بجهت صریح می فرستند  
عباس عرض کرد نور دیده من و ابوطالب و عقیل  
دیگر بجان و خرد خویله رفته ایم بجهت مصلحت شما  
خواستش نموده که شما خانه خدمت را مژگان نشاید  
حضرت نیت تمام کنان برخواست تا توبه بجان



خد کچم فرموده نوری از جبین آنحضرت سبقت گرفت  
 که منزل خد کچم خواتون روشن شد خد کچم خواتون  
 همیشه غلام عرض نموده که چرا رخصه را راسد  
 نگذاشته که آفتاب تابیده میسر از خیمه بیرون آید  
 نظر کرد و دید نور صورت جناب محمدی است  
 که تابیده است بر پشت عرض کرد که این نور  
 خورشید و ماه نیست بلکه نور صورت محمد است  
 که می تابد اعمام کرام به تعجب افتادند و آن  
 خورشید انور را در صدر مجلس جا دادند  
 خد کچم پیش رفت از نور کار یکایک بوی سر کشیدند  
 پس از پس پرده عرض کرد فدایت شوم حاجات  
 نور آورده است بفرما حضرت فرموده را روده دارم  
 بجانب شام سفر نمایم خد کچم عرض کرد در توفیق شما  
 بار کنی

بار کنی حضرت فرموده با خد کچم فرموده که  
 شتر داران را بگو که شتری حاضر نمایند و من شتر  
 کنم که این بزرگوار صبر کند بار بر شتر می بندد  
 پس راغبان یک شتر مست نیاورند و نهندی  
 چو شتر آوردند که هیچ کس حرات نمیکرد که شتر را  
 روضه حضرت بجانب شتر توفیق فرموده مردم دیدند  
 که شتر مست آمد و در جانب صورت خود را بقدم نهاد  
 حضرت می مالید حضرت دست بر پشت شتر  
 مالید شتر زبان و فیصیح گفت گیت مشعر که سید  
 و غمرا ان دست بر پشت می مالیده زبان که نزد  
 خد کچم خواتون بودند گفتند که شتر عظیم خد کچم خواتون  
 صیحه بر زبان زد که آیت هایت و معجزات و اضمی است

این شتر در خانه جناب خد کچم حضرت است سخن  
 گفت و در شب معراج براق ام در خانه اقامت می  
 سخن گفت خد کچم حضرت بجانب براق قدم برداشت  
 براق تندی نموده و گفت و عذرة ربه لا یکن  
 الا النبی التهامی القریشتی الابطحی صاحب  
 القرآن حضرت فرموده انا محمد رسول الله  
 صاحب القرآن براق بنوعی عجالت کشید  
 که از بن هر موی بدن او عرق مندر و ایدر  
 چکیدن گرفت عرض کرد یا رسول الله فدایت  
 شوم حاجتمندم مثب بر نبوت را و می کشم  
 و در روز قیامت چندین هزار براق بر سر  
 قدم شلا کنند آنروز هم نظر التفات از من  
 بر نزاری

بر نزاری حضرت فرموده دل خوش دارم شب بار  
 نبوت را تو می کشی در روز قیامت نظر التفات از من  
 بتو دارم و معرفت در است که روز عاقر  
 چون حضرت حسین بدو الجناح سوار شد چند قدم  
 که از خیمه گاه دور شد الجناح عرض کرد فدایت  
 شوم امروز بار امامت را عرض بمنزل میبندم  
 فردای قیامت مرا فراموش نفرما حضرت  
 دست بباله الجناح کشید فرموده ۴۰۰۰ نفر  
 که جویان نمایان در می بیند از تو می خواهم یکبار  
 که بلا و دیگری در عهد عشره

این شتر در خانه جناب خد کچم حضرت است سخن  
 گفت و در شب معراج براق ام در خانه اقامت می  
 سخن گفت خد کچم حضرت بجانب براق قدم برداشت  
 براق تندی نموده و گفت و عذرة ربه لا یکن  
 الا النبی التهامی القریشتی الابطحی صاحب  
 القرآن حضرت فرموده انا محمد رسول الله  
 صاحب القرآن براق بنوعی عجالت کشید  
 که از بن هر موی بدن او عرق مندر و ایدر  
 چکیدن گرفت عرض کرد یا رسول الله فدایت  
 شوم حاجتمندم مثب بر نبوت را و می کشم  
 و در روز قیامت چندین هزار براق بر سر  
 قدم شلا کنند آنروز هم نظر التفات از من  
 بر نزاری



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك واوليائك  
في كل عصر ووقت  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك واوليائك  
في كل عصر ووقت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك واوليائك  
في كل عصر ووقت  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك واوليائك  
في كل عصر ووقت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك واوليائك  
في كل عصر ووقت  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك واوليائك  
في كل عصر ووقت

که از فرستادن صدقاری خیال حضرت فرمودم  
می خواهد بجهنم من روضه خوشکاری نماید جاب  
مذکوره منم نموده عرض کرد رسید من و من بجهنم  
نورانی بهم رسانده ام که در حسن و جمال عظمت  
و کمال مانند ندارد اما غیبی کردی که هر  
قد از تو دیده است و دیگر که در راه روزی که رفت  
و به در بهارش غارت سید منم نور بهارش رسید  
و دیگر که از من بعد از تو پیش ز تو یازده کام افتاده  
حضرت فرمود آن به ما که من و من حضرت عرض  
کرد فدایت شوم که منم تو مذکوره است حضرت از  
جهنم عرض می کند که منم که منم که منم که منم  
مذکوره بار دیگر اعاده نموده رسید منم که منم که منم که منم



۶  
 کتب عامه کتب است و در هیچ کس  
 و در هیچ کس و در هیچ کس  
 کتب عامه کتب است و در هیچ کس  
 کتب عامه کتب است و در هیچ کس  
 کتب عامه کتب است و در هیچ کس

مکتوبه خواجه ابوالحسن بن علی بن ابی طالب

بجی

مکان در این وقت که  
ضابطه فتنه‌ها را می‌فرستاد و جانشینان را می‌گذاشت

701



محمد فایز کرد و آنم گفت آنچه از نامه من می خواهی  
بر دار و ورقه گفت من طالسمان نیابتم  
و انمسی آن دارم که از آن بزرگوار بخوار  
در قیامت شفاعت فرماید پس برخواست و بگفت  
برادر خو خویله رفت و گفت ای برادر منی ستر  
از شمشیر فرزند آن عبد طلب خویله گفت کردم  
گفت پس برادرش از حقیر شمرده خویله گفت  
همه عالم به نیکی محمد گواهند و جز من نیست  
اولا که عرب را جواب گفت ام همه از من می  
رسند و من خودم به فرمان می خواهم از الزلی آن  
بنوع غضب از خانه فرستاده پس ورقه خویله  
برداشت و خانه ابوطالب آمد و از غضب  
برادر عذر خواهر منو آخر الام سنای عقد را  
گذارد و ورقه بنزد محمد آمد و گفتت را به  
منو

منهوا آنکند را خلعتی بر پا زندا شرفی خنده  
 بوعبور فر عطف موعود پس ورقه کشا بخند خنده  
 حقورا مرتب نما و اسباب و لیله حاضر نما که دروا  
 اکابر قریش در خانه تو حاضرند و از آنجا بکانه  
 ابوطالب آمد و یقینت راعض منعه اما حدیث الوی  
 آنچ اسباب زینت داشت امر کرد و مرون آوردند  
 و خانه به زینتی آراشید و انواع طوایب ترتیب  
 دادند و کرسی کاچیدند و کرسی بزرگ کجینه خانم  
 انبیاء در صدر مجلس نهادند چنین صبح شد اکابر  
 عرب و وزرگان قریش آمدند و بر کرسیها نش  
 که ناکاه ابو جهل با کعبه تمام آمد و کباب کرسی بزرگ  
 روانه شد مسیره بانگ در زد که جا حقورا

بشکست **ع** که ناکاه غوغا ز میروان رسید **ع**  
 بشد خطر ابی به محاس بدید **ع** که خیزد از جایا  
 بپسند **ع** که اینک حجتی نکست رسید **ع**  
 زجا جمله حبش شد به اختیار **ع** چه از تابش مهر  
 از دم بجار **ع** برهنه کف خنجره را تیغ تنیز **ع**  
 که با جوهر خویش پوشی تنیز **ع** نشد و جد  
 محبت تمام **ع** نمودند حضرت محاس سلام **ع**  
 خانم انبیا حاکمه سبز بر سر و پیراهن عبدالمطلب  
 در بر و برد الیاس پیغمبر هاشمی و عصای  
 ابراهیم طویل در دست و احمام کرام کرام  
 کفنه امه جایا قرار گرفتند ابوطالب  
 فرمود الهی محاس بدانید من از قبل نور دیده

برادر از دنیا رست که در چهار هزار شرفی  
از شتر کسب چشم که کومان هزار راس طلائی  
خاص به سکه صد رطل از باقیوت و مرغان  
از مشک و عنبر و کافور ناب از هر کد اش ده  
وقیه و از نحو بازده رطل و از پوشیدنیهای  
بیمنی صد بقیه بمهر خدیجه قرار داد و ورقه  
از جانب خدیجه خواستون قبول نمود پس حجاب  
برداشتند شد گیزان جانب خدیجه بیرون  
آمدند و طبیبهای ذریه بر مردم نثار کردند  
مجلس متفرق شد صدای بکوش آمد  
از آسمان که باد امبارک بر اهل جان  
که عقد که کوهر بهم بسته شد معطر جان



از آن و مکده شد خلاصه نوشته اندیش  
در تهنیت عروسی بودند تا شب زفاف شد بخت  
و احرام و لیس عروسی ابوطالب عروسی که خدمت بسته  
که در میان اعراب معروف شد  
تعالی الله از آن بختی که هم چنین محفل منی  
بخوان نعمتش مهمان سلیمان گشته باموس  
اما محمد بن زفاف شد در خانه جانی که  
خواندن آشتاد و کون طلا عطر می سائید  
و با لصد و میت نفر مشغول خدمات بودند  
پس خدمت خواندن را با صد هزار انکار با جبار  
زیرا در بر سر او تاجی از طلای سرخ مرقع  
بدرجوا هر آنکه در سر گردن او گردن بند مار  
به شمار زمان و کنیزان مدح گویند که شرا  
اگر

گرفته و صفیه عمت پیغمبر در پیش خود چهره آمد  
و مدح جاب جاب خاتم پیغمبران می نمود  
ای نور خدا علی از رویت زینب جان زفا  
گویند در وصف تو گفته اند و پاک  
تو لاک لما طلفت الا طلاق و علفه کیمی  
نور التلید سوی تو نهاده روی هر خیل  
عالم همه بنده و تو شاهی هر عالم همه فزیه و  
نوماهی در زیر سپهر آبنوسی میمون بتو  
با این عروسی از آن سمت خاتم پیغمبران  
سخنانه مدحی بر سر مبارک گذاشته و حاجت  
از قباط و هنری پوشیده جمیع علایمان و حیات  
از این مدح شعرا و جراحه در دست

و کافه پس از اطراف و کافه نهامی  
چهار ساله بنده اس جمع گردید  
پس جاب جاب را آوردند در برابر آن  
پادشاه اقلیم و جویبار و آشتد پس در پیش  
بام ملک جبار از عطر بهشتی آورده کوه  
فروخت و طرق و شوارع را از آن عطر  
معطر گردانید بمهر قبیله که مردم مکه در  
خانهای خود از یکدیگر می پرسیدند که چه بوی  
خوشی در خانه های ما ساطع است که هرگز  
چنین عطری بمشام مانر سیده و زمان  
می نطفد این بوی خوش حضرت محمد  
و خدمت است عالم را معطر نموده  
زین

زین عرو شد نور خاطر چه شاد از عرو شد که  
آمد زین عرو می خلق عالم شادمان از آن عرو  
قدسیان اندر فغان زین عرو مشک و عنبر  
پخشند از آن عرو خاک بر رخسار بوی  
که صفیه مدح خوان زینب کجای نوحه خوان  
با فغان محله این در ضیاء چند ماه بود  
چند ماه آن سیم از راه بوی



مخف و هدایای صلوات نثار بارگاه محترم است  
 که حاجی عجب عجبش را بقیس سیران سر  
 مرفوعه افلاک نتوانند و خدمت گذاری  
 خلوت عفتش ابوسف جمالان مهر نلیگون  
 خضر و زلیخا طلعتان این هفت منظر نشاید  
 عرش جباله که حوران پاک سست و پرده کبان  
 عرف است بهشت بهشت به پرده داری حرم عرش  
 لک دند و کرمون قباله که سیمای ماه و چهره  
 زهره بکینیزی و غلامی سنان ملایک پائین  
 به استعداد سیده لبتا، والا لبتی الحوراء  
 بهشت خیر الانبیاء، فاطمه الزهراء و براتی  
 ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مخف

مرتبت که روزی عجب عجب پیغمبر عیسی کرد و حال  
 بچه بخت و نصرت یافته است بر عجب عجب  
 و حال آنکه اندک کمیت حضرت فرمودم مرام  
 تلاق عالم آفرید مرا و عی را در و فتنه  
 نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه کفر  
 و نه لوح و نه قلم پس خداوند لکلم فرمود  
 بکلمه و از آن کلمه نوری به هم رسید پس لکلم  
 فرمود بکلمه دیگر و از آن روحی موجود گشت  
 پس آن روح را با آن نور منور و مخلوط  
 کرد و اندک پس عی را از آن نور و روح  
 پس از نور عی را آفرید و از نور عی  
 آسمانها را پس عی را عرش عظیم نرم و این

عی را از آسمانها جلید ترست و حضرت صادق  
 فرمودند که جاب فاطمه را این جبهه زهر آهن منند  
 که چون در محراب عبادت می ایستاد نوروی  
 او آمد آسمانها روشنی می بخشید چنانچه ستاره  
 آمد زمین باو از نور روی فاطمه خانه مدینه  
 مگر روشن میشد بهیچ که تعجب میکردند بعد معلوم  
 مرتبت که روزی رسول خدا در ابط الشرف  
 داشتند و امیر المؤمنین و عمار سیر و منذر این  
 ضحی صبح و حمزه و عثمانی که نگاه آثار روحی پیغمبر  
 رسید خبر آمد و عی کرد و رسول الله صفت سلام  
 میرساند که ای پیغمبر باید چهل شبانه روز  
 از خدمت کبریا کزین می و نزد وی نروی



که در آن حکمتی است آنحضرت بحسب الامر آن  
 روزها روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت  
 میکرد تا آنکه روزی عمار را بر او  
 خدجه فرستاد که اینجندزه نیامدن من بوف  
 از گراست نیت و نگرش در روزگار من چنین  
 امر فرموده که تقدیرات حق را جاری سازد  
 گمان بد مبر در حق خود مگر به نیک بدرستیکه  
 خداوند بنو مباحاتی نماید هر روز چند مرتبه  
 با ملاکه بخود و آنچه که باید هر شب در خانه را  
 به بندی و در رخت طراپ بخوابد که من  
 در خانه فاطمه بنت سید مادر امیرالمؤمنین  
 می شستم تا مدت وعده الهی منقضی شود  
 که آنچه میباید و اشوی دل آروده  
 مباح

مباح خواست از دهری من فرموده و حاجت خود را  
 به این ضابطه عمل می نمود اما چه چیز روزنامه  
 هر چند از نزد رت جلد نازل و پیام آورنده  
 که یا احمد حجت سلام میباید که مرا بتا شوی  
 خفته گرامت من بعد یکسانند رسول منم و بنام  
 نهادهای بنزد نبی مکی طبع که آن خفته بود از نزد من  
 به بالاس و حال افکنده بود که بدست از لطف وجود  
 عرض کرد و بحسب الله ملک علام می فرماید که شب  
 از این طعام فطر فرما امیرالمؤمنین میفرماید  
 که چنین هر شب طعام فطر رسول خدا باشد مرا امر  
 میفرمود که بیای برو و در خانه را باز کرد که هر که  
 خواهد بیاید و با من فطر نماید اما امشب سید عالم

که در او حکمت است

فرموده بایک مکرار کسی داخل شود زیرا که این طعام  
 بر غیر من حرام است بزرگترین باری من است  
 که از شکر آنکه شکر خداست محمد رسول خدا  
 اراده فطر بخود روی طبع را که شکر  
 جامی از آب سسید و قدری انگور پختنی  
 و چغندر و زردان انگور تناول فرمود  
 و از آن آب بدست خدای جلید  
 فروخت آن آب را به بریل اهد و فی میکار  
 و شش شش بکفا که کار شد اکنون در  
 دولت شش عالم آب و خاک را فیل کردی بد  
 پاک و باقی مانده او با طریف سبحان بالا  
 رفت حضرت برخواست مشغول نماز شود  
 بر بنده عرض کرد یا رسول الله در این حال مبر

که بخانه رودی و خدجه نزدیائی که خداوند  
 می خواهد در این شب از سر تو ذریبت طیب  
 خلق نماید پس حضرت متوجه خانه خدجه گردید  
 خدجه خوانون گوید من با شتال الف کفر من  
 بودم و خبر شد شد در مارا می بستم و پرده را  
 می آویختم چون نماز حقو را میکردم در جانب خواب  
 می خوابیدم در این شب میان خواب و بیداری  
 بجوم که صدای در خوانه را شنیدم پس بیدار شدم  
 که نگاه آواز لکوش عم زدای حب خدا بگویم  
 رسید سر قدم ساخته بیدم و در را کشودم  
 چشم بجا بکمال سید عرب و محمد بن محمد طاهر  
 اقبال خدجه خوانون گوید هر وقت رسول خدا



اراده هر چه می نمود تجدید و ضوئ فرمود و  
 که کعبه نماز میکرد و بر خست خواب و اندیشه  
 اما در این شب بیدار از آنهارا نکرد و داخل  
 خانه شد و منت مرا گرفت و داخل خانه خواب  
 کردید **حسب حق** بگو تا خانه بشناخت  
 خدیجه حالت و صفت در یافت چه نور ذات حق  
 در بر خورشید **فرین** شد آسمان بر خورشید  
 های درج بطش بر صد فشد **صد ف** بر کوه  
 گویند خدیجه خوانون **صد ف** طاهره مانده  
 نوری در حوض مشامه میکرد و خدیجه قدری از صبر او  
 که شش هر وقت سید عالم از خانه بیرون میشد  
 می برد و خدیجه خوانون بفکر روزهای پیش می  
 افشا **الطاهره** در کمال مادر او را تسلیم میداد

و با او

و با او کلام می نمود **محمد** مدت چهار خدیجه خوانون  
 تا خدیجه را روزی در حجره خواب می نمود  
 که نگاه در روی در حوض حاس نمود و امید  
 که وضع صبر او نزدیک رسید کس نیز در قمار  
 حوض فرستاد که شاید یا و رو مجاب و من بشد  
 بهام فرستادند که آنچه که وقتی بزرگ مانو  
 بهوی محمد سخن مارانه شنیدی و رفتی زن  
 محمد منم شدی ما با این همه بجای تو نمائیم  
 و با تو دیگر آمد و شد نمی نمانیم **جواب** خدیجه را  
 مقام کتب بسیار معلوم شد فی الحال آوازی  
 آمد که با نغمه میگوشت آنچه **خ**م محو شمع نورا  
 پروانه های دیگر است **باده** عیش نورا پیمانها و دیگر  
 نگاه چهار زن بلند قامت کندم کون حاضرند

نورانی

که آنچه که ما فرستادگان پروردگار بهوی تو  
 که در این برده هم از تو بشیم **در این اندیشه**  
 و ساز تو بشیم **پس** آن زمان متوجه شد  
 خدیجه کرد و دیدند تا آنکه حجاب فاطمه زهرا متولد  
 گشت **فی الحال** از مشرق تا مغرب نور عالم  
 گرفت که همه عوالم روشن و منور شد  
 نور عالم گشت نورانی از نورش **ملائیکه** را گشتند  
 از ظهورش **بدوران** پر تو نورش صبر باید  
 خدیجه از جانش ماه خورشید **یا** از پر تو نور  
 الهی **منور** میشود تا با اهی **محمد** حجاب  
 فاطمه زهرا به دنیا آمد **فی الحال** گشت شهدان  
 لا اله الا الله و ان الله رسول الله سید  
 الانبیاء و آله **یعنی** سید الاوصیاء  
 و ولی سادات الاکسباط

ای

پس در کمال صفات و بلاغت بهمن زمان سلام  
 کرد و هر یک را نام برد آن زمان شاد گردیدند  
 و حوریان بهشت خندان شدند و اهل آسمانها  
 یکدیگر را بشارت دادند که نگاه **محمد** از نور  
 حوریان بهشتی حاضر شدند آفتاب و خورشید و نور  
 مملو از آب کوثر او را حشر دادند و همه عالمه از  
 بهشت آورده یکجهت محمد و یکجهت فاطمه  
 پیشین رسالت **محمد** بهمدان همچون شکر  
 و گشت آنچه که گشت با نور اکبرین و خدیجه  
 و با برکت **پس** حجاب خدیجه روی **نظر** را  
 پوشید و چنان در دما نشی که ارد و آنکوهر  
 تا که در صد فجان می پرورید **شد** در پیش  
 دما و پیش از پیش **محمد** در صبح روز از خورشید

و با او کلام می نمود  
 تا خدیجه را روزی در حجره  
 که نگاه در روی در حوض  
 که وضع صبر او نزدیک  
 کس نیز در قمار حوض  
 فرستاد که شاید یا و رو  
 مجاب و من بشد بهام  
 فرستادند که آنچه که  
 وقتی بزرگ مانو بهوی  
 محمد سخن مارانه  
 شنیدی و رفتی زن  
 محمد منم شدی ما با  
 این همه بجای تو  
 نمائیم و با تو دیگر  
 آمد و شد نمی  
 نمانیم **جواب** خدیجه  
 را مقام کتب بسیار  
 معلوم شد فی الحال  
 آوازی آمد که با نغمه  
 میگوشت آنچه **خ**م  
 محو شمع نورا پروانه  
 های دیگر است **باده**  
 عیش نورا پیمانها و  
 دیگر نگاه چهار زن  
 بلند قامت کندم کون  
 حاضرند



[illegible]

امیر المومنین محمد بن یوسف بنوفه  
شاهزاده امیر المومنین



اختیار و خرم بدست خداست بهر که خواهد میداد  
 بعد از آنکه فرستاد بهمان نحو خواستند بعد  
 خالد این معجزه فرستاد بعد از آنکه نصاری  
 بعد از آنکه چون این عوف آمد که مال دولت  
 بسیار داشت نوشته اند که سید محمد نضر باز کان  
 و کید او در تجارت بود و عرض کرد یا رسول الله  
 چنان کنم که از در خانه خودم تا در خانه تو شتر  
 بعد شتر بر آید بار همه را که این فاطمه قرار میداد  
 حضرت بیست و سه روز بر پشت کنایه عید الرحمن  
 ریخت که اینها را نیز بر سر مالیت بریز که در پشت  
 زباله خود تا در دست حضرت بجو سنگها تسبیح می  
 کردند و چون کنایه عید الرحمن ریخت همه قطع جواب  
 شد حضرت فرمود که کسی در این باب سخنی  
 گوید شکایت او را به پروردگار می نمانم خداوند  
 هر که

بزرگس که خواندی و ده ناکه حضرت زکریا که با او  
 حضرت سلام می رساند که در شب خود ستاره زبده  
 می خاشه هر که از قوای فاطمه را با او عقد فرما  
 اینها بهر خانه را از پشت کردند و عید و عید و عید  
 در حجره که ده پرده مادر در دو دیوار را آویخته  
 همه شادی میکردند حضرت سالت بعد از نماز غروب  
 بیام خانه بر آمد جناب فاطمه را نیز باید بیام خانه  
 بر آمد که به پیشد ستاره بخانه که فرمود می پدرم  
 کلا چشمها باستان داشتند حضرت به اینها رسید  
 ناکه ستاره زهره از آستان او می گرفت مردی که  
 مضطرب شدند بر بیام خانه که در آن گریه می کردند  
 بیام خانه عی بن ابیطالب جناب فاطمه از روی  
 تعجب می گفت نوشت گفت الله اکبر ناکه ستاره بخانه  
 می فرود رفت و با حضرت سلام کرد و مبارکباد گفت

اینها را از پشت کنایه عید الرحمن ریخت

تا آنقدر که فاطمه را کسی نمی نوشت  
 گفت الحمد لله بعد از قسطنطین و اصل  
 نشد بعد از آنکه از او می گفت و  
 به نام خود عوف کرد فاطمه زهرا را کسی که  
 گفت بجان الله چند می آید این چنین  
 که شد جمعی از اصحاب کشتان حضرت  
 عرض کردند یا عی هر اخو که شکایتی  
 نماند هر چه را جناب را بر آن  
 و ایشان که حضرت آمد در خانه پیغمبر  
 در میان آنی که حضرت سالت بخانه ام سلمه  
 بود و دید تا حضرت را بر دست پرورد  
 جناب حضرت را فرمودند ای ام سلمه  
 اینها را از پشت کنایه عید الرحمن ریخت

اینها را از پشت کنایه عید الرحمن ریخت

برخیز در رکعت این کسی است که خدا او را  
 می ست دارد و خدا او را رسول نیز او را می ست  
 دارند ام سلمه گوید که دیدم در آن گنبد چشم  
 بجمال ابی بکر عی بن ابیطالب افضا بخدا  
 و افضا خانه و نشد ناکه داشت من به پرده مرا  
 نمودم و چند حضرت سالت باین نام خود عوف  
 افضا که گفتش شستم کنان از گرم که در آنی که  
 حاجتی باین هم جناب ولایت ماب عرض کرد  
 خدا این شوم زمانیکه و طه بوعوم مرا ترعب کردی  
 و در بنا و از در و مادر مرا بنزد بودی ام  
 اسد عا دارم که بر کنده خود فاطمه زهرا را بکام  
 من در آن ام سلمه گوید ناکه دیدم که بکشته نام  
 فرحان که خوشحال شد سید رخ از او که بکشته نام

اینها را از پشت کنایه عید الرحمن ریخت







سپاس به خداوندی مخصوص بکاین لبت که خطیب  
صانع لایزالش بجهت انفعاله عقود موصلت  
مخطوبه مهر منبر را بر صبح ساحت آرای عرضه  
جان خوشه و مجله آرای قدرت به زوایش  
هر شام بچهره پروازی اضواء بر نگارینک  
ثواب و ثنایر مجله آرا بآب حسن صورت آراسته  
کاهی از حسن بیان و لسان شیرین زبانی  
کائنات الباقوت و المصان تاب تو ان  
از خسر و ان کیوان مکان زبوده و زمانه  
از تاب عارضی یوسف عذاران مهر امکان البواب  
محنت و محبت بر روی زلفی طلعت ز او نه حزن  
کشوده ای اخلاص و حسن نه عمارت بر در که تو  
بر پرده داری ای هست کن سستی

سپاس

کونه ز درت دراز و تنی ای بر صند آرمیده  
در کج فلکون تو آفریده غلبی که از علما ابر  
عالمیت روایت کرده در حین ابر بخت ساکن  
کردند در بخت نوری مشافه نمایند که تمام  
بهشت را روشن کند عی نایند الی نور کتاب  
خوف فرموده که ابر بهشت آفتاب بنشیند لا  
برون فیما شمس پس این چه نور است که ما  
مشافه می نمایم فرمان آید که این نور آفتاب  
نیت و نور ملکیت بلکه آید و آید و عی حبیب  
من فاطمه خندیدند این نور دهند از انوار آ  
خلاصه حجاب ختم تاب فرمودند باین هم یاعلی  
بگو از مال دنیا چیزی داری که صرف امر خیرت  
عوض کرد فدایت شوم شمشیر دارم و زرهی  
و شتری بغیر از اینها جزو دیگر مالک نیستیم

هزار

حضرت فرموده اقامت شمشیر تو را اختیاج نیست بجهت جهاد  
در راه خدا و شتر این را باید آتش محبت خانه  
و خفتن **ب** بر دینک بقدرش آن دروغ را  
بر نوزخ اگر آفتاب یا به با **ج** حجاب زره را برود  
و روانه باز آید در راضی راه اعراب و خرد  
یا علی زره را بچند می فروخت فرموده با افتد درام  
اعراب در را داد و زره را گرفت امیر مومنان  
فرز این را باین عیش آورد حضرت فرموده یا علی شتری  
زره صندل بود بنزد او و که بنور و نام **ب**  
سر کار شود و اصرار بایکیم بدینان سبب بود عظیم  
که باینه از خود خود اگری **ب** زره و شتر این به شتری  
فرستاده آن و خبردار این **ب** باین هر حرف صدرا آفرین  
پس اسکو بخت همین اطلند و قدری زر بوی داد







27

علی را بغت نذر فرق داشت <sup>۱</sup> که هم با پشت نه  
 ز آن مضطرب <sup>۲</sup> بغرق و سرور وی ضعیف  
 پس از بهر این ز پروردگار طلب کرد بخشش  
 به شکر <sup>۳</sup> بهم هر را بس خاشخاش <sup>۴</sup> سر یکدیگر  
 قدرش از فرمود <sup>۵</sup> پس کس فاطمه را گرفت و بخت  
 داد و در فرمودند امبار که فاطمه موصلت  
 و شریعت را با توای <sup>۶</sup> نیکو زوجه است فاطمه <sup>۷</sup>  
 و الفاطمه نیکو شوهر است <sup>۸</sup> علی این مجمع <sup>۹</sup> بعد از عرو  
 علی و فاطمه قدری هم از عرو فرست و فاطمه <sup>۱۰</sup>  
 در عرو علی اصحاب کلاش دی میکردند <sup>۱۱</sup> آقا در  
 عرو فرست اهلب حکم که به میکردند <sup>۱۲</sup> در عرو  
 کاو که سفند قرانی که کردند <sup>۱۳</sup> آقا در عرو فرست  
 صحوانان نازنین قرانی کردند

تأليفه  
مؤلفه  
مترجمه  
مصحف

حد مخصوص خداوند متعالی است که خاستان بابرگشتی  
بسرخان ملائکه خوشنشان فرات قریب از ایمانه  
سجده عناقند خان نعمتش را جان بهین کتبه  
که از نور و نزدیک کسی محروم نماند و زلال کرمش را  
جان جاری سازد که چشمش و نهر ریاضی سازند  
هو الله المنعم المحسن الذي انعم بجميع عباده  
یا نعمایه و همکینه و اکرامیه بصحت سیده آ  
که روزی ابو بکر سیراب قحاض حضرت سالت را  
با احتیال لغیر از اصحاب که بر کنزده ایشان حضرت ابوبکر  
اسد الله الغالب جناب عاتقین ابی طالب بعود  
و عذو افطار گرفت چون حضرت سالت با اهل بیت  
بخانه آن میزبان مکارش رفیقش رفیقش رفیقش



فرستاد و افطار فرمودند و چند مجلس شریف شد  
 ابو بکر و خالو فرزند بجهت قدوم میمنت  
 حضرت سالت در راه خدا آزاد و مکتوبه این  
 تحقیقی بر کمال قریب و تقرب جو قرار داد و شنب  
 دیگر عمر ناستی جیت با بوبکر او نیز بدین منوال  
 ضیافت نمودند و مجلس متفرق شدند ابو بکر  
 و خالو فرزند در راه خدا آزاد و مکتوبه و ام  
 جناب شنب دیگر عثمان ابن عفان بدین مزاج  
 ضیافت کرد و او نیز و خالو فرزند از آزاد  
 مکتوبه و در هر شب شنبه و بعد از آنکه از این  
 شریف داشتند چون در شنبه ششم به بیت شریف  
 سعادت مرجع فرموده کیفیت گنیا فت آنها را  
 بجهت ائمه حورا و بفر فاطمه زهرا انقدر نمود  
 انقدر

آنقدر که عرض کرد و این هم کاش ما را نیز شرف  
 و هاسی بودی چند دیگران بدر بزرگوارم را  
 با اصحاب ضیافت می نمودند و شنبه اولایت  
 شنبه ای ضیافت فاطمه زهرا را یافت فرموده که چون  
 قیامت دل خوشی دار که فردا شب بدر بزرگوارت  
 با اصحاب مرهمان باشند آنقدر که عرض کرد و با  
 در خواننده با بقدر قوت که نفر طعام موجود است  
 نیز با حضرت سالت و اصحاب را ص کونه توانم نمود  
 هاسی و دولت با ص مد و نیت تمام غنیمت ما و آنرا نکند که نیت  
 و طعنه ها با بوریابی بی بود و طراز حجره چشم کریمه الوداد  
 بخانه دیگران طرفهای زینت ظروف و سایر لاکه و کاش  
 زعفرانی نیت در این خانه غیر طریقی شو بزرگوارانید عجب شایسته این

خواب ولایت یافت فرمودند ای زهر املول مشای  
 که اگر ابو بکر و یار ازاد جهان مال است اما  
 عمران را کرم که الجلال است دل خوشه را  
 که مطبوع مطیع به نیاز مخصوص نیازمندان  
 و مانده خان جانشین مختص مقتضای است  
 شایسته ای که خان نعمت به دعایش همه باشند  
 و نعمت خان فضالش همه را رسیده کرده  
 ترساریده مندمیدارد و مکتوبه و بار بار  
 محروم نمی گذارد بهشت کرمی جو و بیست  
 تر موری خوان مکتوبه شد که سیمان را  
 ای زهر از زهره زار زهره آن نیت که بجز از زار  
 رست در محفل سر آمد و جریب با رای آن  
 نه که بغیر از یک کمره و مکتوبه و سلام حضرت  
 اقبال آورد و من آن میزبانم که ما را بخوانم  
 کرده

کرده مان آید و مهر آفتاب گردان محبت  
 ای دختر مغر آخر از زمان اعتماد می نمودند  
 عالم است این بخت و بر خوت و حضور شرف  
 کانیات آمد و عرض کرد و جیب آیه یک و حجه و  
 سخا نبوده بود در کمرش حضرت روح الامین  
 بر خوان جوت یک کس بنام کانه کانه  
 از فروغ شمع حرم بغیرت حضرت آسان فرمود  
 حضرت نمایان از از نور جمال با کمال شرف افراز  
 بهشت برین فرمای تا از فروغ خود خیر رویت  
 ما است افتخار نام زهر که زهر را که زهره  
 خادمه او نیست از کروی است طایفه شوم  
 فردا شب در وقت فطریه خانه این صاحب  
 در بارت خراج و منزل ما را بقدرم بهر جهت فرمود



خود غیرت داشت بهشت فرما حضرت سالت ع  
شاه ولایت را اجابت فرمود و شب دیگر بعد از  
فراق از نماز مغرب تا فاق سید محمد نقر اصحاب  
پشت شرف ولایت را بر سر آفتاب فرمود  
اصحاب جمیع بنجوم و بی چرخ آفتاب بودند و سراسر ابواب  
جانب فاطمه در صلی منقوبه ذکر و تعقیبات مغرب  
بود که از مشرق ولایت مهر سالت طلوع  
نمود شاه ولایت حضرت سالت را با اصحاب  
در محاله که کجایش پذیر بود نشاندند از نظر  
غایب شد جانب فاطمه زهر ابرار ماند که فوت  
یکنظر در سرانیت آیا اطعام این اصحاب  
چه گونه خواهد شد مشغول احوال به تحقیق حال  
ایر مومنان بر آمد حضرت در خانه شری  
یافتند

یافت که دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز  
بر داشته و عرض می نمایند که ای که خلق را جان  
بنده جان تواند داد پادشاهان یکایک ریزه حوز  
خان تواند داد آن کبریائی تو که کشته ده جان  
سفره که که که میان و لیمان همه مهان تواند  
ای خدای احد محمد که چپ فوت او را بخاطر  
جمعی خوان جان تو مهان نموده ام مرا  
در نزد او شسته سار جانب فاطمه زهر انبر  
عرض کرد الی آیین پس دعای ایر المومنان با  
آیین فاطمه فرین آمده و انوار باجابت شده  
از کار خانه غیب و مطلع جو لاری سفره مجید  
ظاهر شد اما سفره مجیده در آن طعمه از خان  
جلید حاضر سفره از زنده باب جبرئیل

در سپهر عارین مشاق آن کام میخ در بهشت  
جاودان محتاج آن قلب طاهر حضرت سالت  
سجده بر پشت و سفره را گرفته و اندر کجین  
حضرت سرور گامیاش کردید چنانچه مجلس عظمی  
آن مدعوش و کلام از قلش با کثرت اصحاب شجر  
شدند و جبرئیل با نعت نگاه میکردند که نگاه  
سفره خود بخود خوان بهین گشته و ده  
که داخل سفره بهشت تا می جانب بهین مجلس  
نزدایم که سید بعد اصحاب بظروف پیدا شد  
که در مجلس خاقان پادشاه شدنش بود حضرت  
سالت از اطعام بهرگاهش یک نعمت گذارد  
و بهر یک از اصحاب بنیکاسه و او چنانکه که  
مخوردند بسیاری زیاده باشد چه قدر  
می خوردند سیر نمیشد حضرت سالت فرمود  
این

این طعام را از کار خانه غیبش پادشاهان  
لاریب آورده اند تا توانند از آن بخورید و بخت  
عجای خود آنچه توانید بردارید که مایه برکت و  
پیرایه ثروت است اصحاب بعد از آن که نوشیدند  
برداشتند و خوردند که نگاه سفره و مواد و ظرف  
پادشاهان بلند شد و فضا جبرئیل را شد که چنانچه  
حقت سلام میسازد که با احمد علی حضرت  
محمد در خانه او طعام می خورد و جو را از طایف  
جو خود مطبوعی فرستادیم که بر منزلت و جا او  
محبتی باشد و بعضی آن بنده که دیگران از او  
کردند بعد در نغمی سید بهر از از عاصیان  
امت نورانی بیره این ضیافت بعد بخشیدیم  
که در روز شنبه حاجت بد اندر بهشت شوند



این برادر گوار یک مهنه کرد خدیوین نهر راز تمشک  
 بنغمه را از آتش خورج خلا غنیمت اما این امت  
 ای خوب در مقام خلا فی بر آمدند فرزندش حسین  
 از آب ای مضایقه کرد و در کوفیان خوش داشته  
 صومت مکران کرلا بودند و بود و همه سیراب  
 می مکید خاتم زحمت اسبلیان کرلا  
 آه از دجی که شک اعدا نکرد و شرم کرد و نذر  
 بنغمه سلطان کرلا

به مجلس عرومان رفتی تا رسم خوش آوندی بجا  
 آورد و مجلس را بهوزند و محو مزین فرماید  
 حضرت سزالت النعمان این را در رضه قبول  
 موصول رخسار پس تمام زمان قریبی انعام  
 نموده محو را به سبهای فاخر مزین ساخت  
 یک چون ماکر و دیده کنان پیش، فکده لطف  
 مشکین بر خوش یک طرف عرقهای کج نهاد  
 بر روی دل آرا کش و عروسی آراسته  
 از باری بخت، نشسته زاهد خوشدست  
 بدادان رخت زلف مسدود، سحر را زنده  
 از خواب محو، زمان قریب در مقام مفاخرت  
 به ایله نیمی کوشد، چنین بر می که عیش  
 بر پاست، بطلی کنایه مهیا است

در بیان کیفیت عروس رفتن بقول عذرا طاهره  
زهر است و این کیفیت در کتب اصحاب بخیرین  
طریق ذکر شده اما اتم روایات آن است  
که روزی جناب سالت قاصد مسجد الحرام  
نشسته و پشت مبارک بدو وارد داده که جمعی  
از بزرگان قریش خدمت شریف او آمدند عرض  
کردند یا رسول الله اگر چه پادشاهی و ملت از تو  
پایمانه و ولایت اما در نسبت و قرابت با تو  
یکجهت و نزدیکم اکنون ما را عروس و پیشانی  
و خرفلان که خویش شایسته است بطلان که  
از شاه پیر عربت میدهم با عتبار نسبت و قرابت  
و خویشی از ضیق عظم و ظلف همهم  
هند عا داریم که نوز دیده حلقه طاهره زهر را  
نکلی



که یک موی پیش از غم و فکارت قدم روی عرو خانه  
 بگذارد که بهای سر انجام تو با ماست محض  
 آنچه می خواهی من می دانم پس آنقدر که خواهی  
 و جادو و جادو بر سر و از خانه بیرون آمد هنوز  
 وقت قدم نداشتاده بود که ناگاه  
 هویدا گشت ده حور بر تنی که همه ممتاز در نیکو شستی  
 یکا بر روی دوش خود خفت گرفته از آواز و شادمانی  
 که مانند خورشید جهان تاب پیش آفتاب جلو از آب  
 یکا در حوض ماه و صفت گرفته با وزن از پیش رفته  
 عصاره درخت پنهانی در میانش سواستین و منیر  
 ملک از بهر امری در طراف چه مکان صف کشیده  
 قاف قاف که خبر بد نشینان محض عیش  
 رسید که ایک قافله می آید سرور و خوشکار  
 تجدد امر مانده بودند که ناگاه انوار خورشید  
 انوار

آنرا خوانون روزگار بر در و دیوار عرو خانه  
 تابید و تاجی طایفه های آن محله نور باران کردید  
 چه نور روی آن خورشید خورشید در ایوان عرو  
 خانه تابید زهر طر قنار و روح الامین شال  
 در آن بزم عرو و بانگ در واد که با واد چشمتان  
 روشن چه سر کس که آمد دختر احمد مجلس  
 مانند از این صدای خاطر آن تاب تو کفنی گشت ترا  
 بر ویلاب خوانون قیامت چون علامت  
 هویدا گشت قامت شد قیامت زجا جشد  
 به تابانه مردم دل اندر سپه کشد در عرا طم  
 زمان مهر تر بزم عرو برهنه با بزم کس بجوی  
 تو کفنی حوریان نامی شش گرفته همچو کمر بر روی  
 و منش چه مجلس محض آن نازنین شد

آنرا خوانون روزگار  
 تابید و تاجی طایفه  
 چه نور روی آن  
 خانه تابید  
 در آن بزم عرو  
 روشن چه سر کس  
 مانند از این صدای  
 بر ویلاب  
 هویدا گشت  
 به تابانه مردم  
 زمان مهر تر  
 تو کفنی حوریان  
 و منش

عرو خانه فریاد برین شد برای چشم نورو آناه  
 ملک گفتا هزاران سن الله فصد شادی در آن بزم  
 از جیب و رخت صدای مبارکباد و جوش  
 پس آن ملک که جان در صدر مجلس بر روی  
 قرار گرفت و بر شگامای جاده و جلال و عظمت  
 واقفان گریه او و حوریان در اطراف صف و صف  
 بر روی هوا بسته ده کی با نق عجبی بدین مقام  
 هر نازنین که بر من خورشید من شون چون تو  
 در آمدی به کار و کرم گشت زان مجلس  
 حواصن عام زود را نشی شده به صبر و کرام  
 گرفته از عجب و شادمانی شده چند صورت  
 انوار حوریان ستاده در بر آن پیغمبر  
 گرفته دستها بر روی سینا امیر و بر لبه جاد

آنرا خوانون روزگار  
 تابید و تاجی طایفه  
 چه نور روی آن  
 خانه تابید  
 در آن بزم عرو  
 روشن چه سر کس  
 مانند از این صدای  
 بر ویلاب  
 هویدا گشت  
 به تابانه مردم  
 زمان مهر تر  
 تو کفنی حوریان  
 و منش

حمد آن خیمه شمت و تو کف عظمی را دید منیر زود  
 و هر کس شد در عالم بهوشی جان غریز او طبع  
 خلاص تا مقدم بالوی جملہ اعزاز منو  
 زخمت ناز افشا و شد از خوش چه شمع صبح  
 گشت خوابش ز سوختم عرویشان عرو شد  
 و فطامه دشان ماتم سر کشد به یکبار صدای  
 ناله و مینا بلند شد بجای عیش و عشرت  
 هاس تعزیت محبت گسترده شد آن بزم  
 عرو ماتم آگاه بدل شد ناله مطرب بفریاد  
 نور دیده کاهه للعالمین و صیقلی بعد از امیر المؤمنین  
 دل بر آن عروس از حیات تا کیوس خجسته است  
 نیاز بدرگاه حضرت به نیاز بر دوش چه بهودی  
 دعا با ناله و آه تو کفنی مرغ آمین بود در راه  
 اجابت میراثش افشان شد هانم برین آفریده







ایستادگان از بین خدمت این عیش سید  
فضی وصال شریف انبیا شرفا کردید شیر خدا  
خوشی نظرم وقت و خوشی آن روزگار که باری  
شوخوشدل از وصال یار از طاق بنی شبیه  
دانند سید الطرم شدند و نیز در حجر الاسوه  
آمدند بعد از بوسیدن حضرت شوط بر حجر خانه  
کعبه طواف کردند و در پشت مقام ابراهیم طاعت  
نماز بجای آوردند شد از فضی بختند ارام  
سر آمد بعرض کتان حرم بغمگی کرد و انجمن طواف  
حرم میزدان صف شرف و نشاندن فیاجی الا نام  
نکستی حرم قبله خاص و عام پس متوجه صف شد  
و از صف بمرده و از مرده از صف بخت شوط بجا  
آورد و روز ششم نزد بیک نوال شمس امر کرد مردم  
غسل کردند و احرام حج تمتع بستند و تعبیه  
کوبان

کوبان بنا آمدند روز نهم متوجه عرفات کردند  
در وقوف عرفات شجر ندانند در حقت سلام  
میرساند علوم و حکمتی که بسوی توفیق رساند  
باید که ابوصدی خود را در حجت با تمام است  
بر خلق برساند بر سبکه نور ابرو در حجت خود  
رسول خدا صرحو ابرو بیداری ترسم قوم نکند بیداری  
نمایند و قول مراد حق می قبول نه نمایند جبر بید  
عصی کرد که امر خداوندی تعقل گرفته خواهد افکند  
اونایند و خواه معصیت او کنند شد و فرمان  
نهریزد او را ساخت خلوت جاب بفر  
درخت نهان بسینه اعلی کرد خلع حیدر صف  
عالیه عیسی کرد و رسول الله صبر بسیار الحول الله  
خلوت تو با عیسی رسول خدا را روا کرد و انید  
عالیه عیسی کرد و جبر بیداری مرا باری که صبر

در وقت سحر از میان کعبه طواف کرد

و صلاح روز نهم در شهرت فرموده است کشتی آن امر را  
که خیر و صلاح است مردم را در او است بنویسم  
و خیر میباید که شرط آنکه نهان داری وقت نه نامر  
ناوختی که به همه مردم بگویم ایعایشه اگر آنچه گفتی  
نشستی و وقت نهان که مرا خواهی شد بدان که غم  
تاخر سید و ما مردم که این عجم عیار در میان  
مردم تبلیغ خود سازم آن ملعونه و وقت آن خبر را  
بگویم خبر میرساند حقه آمدن و غم و عایشه  
آمد نیز و ابوبکر را از این راز خبر دادند  
آن که کافران منافقان را خبر کردند و بعضی از این  
گفتند محمد می خواهد هدیه خلافت در وقت  
او باشد تا اتفاق نمودند و شجر حضرت از حقیقه  
رم دهند با حضرت راز را خوراندند آن چهار  
ده نفر بودند خلاص آمدند تا بعد بصر رسیدند  
انگول

آنموضع محمد نزول قوافل فرموده زبر که آله و  
جبراکا می در آنجا فرمود حضرت در آن مقام نزول  
فرموده است که در آن مکان آن بوی خوش حضرت  
میداد که اگر از غنیمت خرم در گذرند بسبب آن مردم  
بسوی شجر می خود متفرق خواهند شد و خداوند  
می خواهد که حجت برشان تمام شود و کبریا عذری  
نباشد و این نیم غنیمت بظنه مانده بود در عین کرم  
فرمود آمدند هر که پیش رفتن بود امر شد که برگردد  
و هر که در عقب مانده بود امر شد زودتر برسد آن  
محمد را از خسی و غایب که در غیری از جبرایشتر  
زیب و آوند حضرت سالت آن خبر را آمد و خطبه  
بفصاحت تمام بیان فرمود بعد گفت ایها الناس انکم  
جبر بیداری می که یا رسول الله مردم بدان نمایند که  
این عجم بختند ای اهل عالم است و و جبریت



برضا و غایت عریض از او و منده بزرگ و کوچک  
اطاعت و محکم از هر که می گفت او ناید ملعون است  
و هر که بنا لعنت او ناید محرم است ملعون است  
ملعون است ملعون است ملعون است کسی رو کند  
بر او گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد  
کسی که من را دشمنی از من کند ره نجات نیابد در که  
معصوم بهر کون کفر لعنت ابدی است  
فقط است بفرجه چشم معصوم پس معصوم با  
پس با زوی جناب را گرفت بنوعی بلند معصوم  
که مردم سعیدی زیر بغل حضرت سالت را دیدند  
فرمود ایها الناس انما اظنکم من  
انفسکم ایها الناس اولی شما از نفسهای  
همه عرض کردند نعم یا رسول الله که مرتبه ایست  
سلام را فرمود بعد گفت ایها الناس من گفت  
مولا

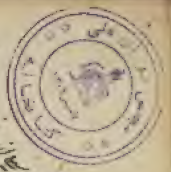
بسم الله الرحمن الرحیم

مولا نهذا علی مولا ای و منده بزرگ و کوچک  
و گفت اللهم وال من والاه و عاد و عاداه  
والضمر و الضمه و اخذل من خذله و افرقه  
بغایبان برانید تا تبلیغ مذهب مردم شده باشد  
پس از قیام زبر آمد و مؤذن اذان گفت نماز ظهر را  
حضرت بجای آورد و امر فرمود ضمیمه بجهت امیر مومنان  
برای کردند امر فرمود مردم را بروید و سلام کنید  
و بگوئید سلام علیک یا امیر المؤمنین برایت  
بجز انوار ابد و منتهی هزار نفر بودند زاده ام  
نوشته اند پس فوج مر آمدند و سلام میکردند و امیر المؤمنین خطا بگفتند  
و مبارکباد می گفتند و خطا بگفتند و عرض کردند سلام  
علیک یا امیر المؤمنین و این اتفاق را امیر افرو  
نخستین گویای صحبت مولا ای و مولا

مؤمن و مؤمنه هنوز مردم متفرق شده بودند  
که خبر رسید این آیه را آورد الیوم اکملت  
لکم دینکم و انتم تمت علیکم معنی و ضمیمه  
لکم الاسلام دنیا سازگار من و همان گفت  
ای احمد هیچ مانده که بدوش مانده از انرا  
و روزه و حج و زکوة و جهاد و دیگر چیزی بخوان  
نوشته شد که داماد است علی را امیر سازی  
اگر نور است میگویند لای از استان بر زن نایب شو  
نامه مردم از منطقه که بدون آیند و غنای عهد  
و برقی ظاهر شد که امیری آمد و بالای سر او  
ایستاد و سینه از او جدا و بمغز او خورد که از  
دشمن بدون رفت بخت و احد شد خبر رسید این  
آیه را آورد و شدت ناله بعد از او افع للکما  
فرمان که پس که واقع روز خشمه سیاه

ایم فیه حقه منکران خم غنیمت شکر الله که  
هم منکر بولای امیر کرامت و آن روز خبر رسید  
اخبارت جوان خوش منظر با لبس معطر رسید  
و گفت و الله ما را بیت کالیوم فقط مانده  
و ما که لای حجت است بعقد که عقد  
لا یحکم الا کافرا بالله لعظیم و رسول اکرم  
و بر طوبی لمن حفر عقده و الله ندیم  
منه امر و روزی شنیدم هر که بچنان  
شدیم چه گونه تا که بجهت این عفت و عقد  
ولایت بگو بدینکه حق این عقد کند که کفر  
خدا و رسول آورده شد و خطا را بخوان را دید  
و این کلمات را از او شنید حضرت فرمود ای امیر و خبر رسید





این بود ابو محمد بر پهلوانان که نوکث بنده آن  
 عقدی بدینکه اگر نوکث آن عقد را نداده  
 رسول و جمیع مؤمنان از تو بری و پنهان خواهند  
 بود و حق کرد با رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علی را و لا هر که در دل سحر است زند ضمیمه در لاله زار  
 باشند محبت علی را چه نقصان آنکه ابو محمد در طلب  
 و دیر است گشت ابو محمد با ابو جواد این سلام چنانچه  
 از دنیا رفت همان عمر که بدر خانه علی که با علی  
 با ابو محمد معیت کرد و الا کشتن بجای نه تو منیم و خانه را  
 با ابو محمد سوزانم

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۴/۱/۱۵



این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۴/۱/۱۵

وقت گشت که ستمیان محمدرضا را بهوش آرند و غم  
 کوشش از اندام او بکنند تا جان نایم مایه فتنه  
 و میراث نبی طاهر صلوات الله علیه و علی بن ابی طالب  
 بر آنکه اصحاب علمای امامیه برانند که پدر و مادر  
 جانب راست مآب و جمیع اجداد و جدات  
 اخراج تا آدم تمامه مسلمان بودند و نور  
 جناب محمدی در صلب و رحم مشرک قرار گرفته است  
 و هدیه پادشاهی مکه و حمایت خانه کعبه و تعمیرات  
 بایشان بوده است و آثار اجداد را به یکدیگر می  
 سپردند و نور پاک محمدی را با جلال پاکیزه  
 و ارجام مطهره نقل میکردند حضرت صادق علیه السلام  
 فرمودند چون حضرت آدم خلق شد از پشت  
 سر خود صدای سیم شنید و صدای و آلهی این  
 چه صد است ندا رسید ای آدم این سیم  
 که از آسمان فرستاده

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۴/۱/۱۵

نور محمدی است که بهترین خلق اولین و آخرین است  
 بسیار او را بر جمیع پاکیزه تا آنکه حوائش نیست  
 حاصل شد آن نور چنانچه حوائش مستقر شد چنانچه  
 شریف متولد شد به پیش آنکه او رسیده تا آنکه حریف  
 محاوله بپندار ابو محمد ثبت در آورد او حریف بود  
 از جوران بهشت پس مضایقه انوش حاصل شد چنانچه  
 انوش بدینا آمد نور محمدی از حبیبین او با طبع بود  
 خداوند قینان را با انوش گرامت فرمود نور از  
 حبیبین قینان لامع بود بعد بملائیکه مشفق شد  
 پس با جام پاکیزه میرسد تا بلوخی و از بلوخی  
 بخالت بلوخی رسید چنانچه مناف و از او به چشم  
 و نور حضرت رسالت بعدی از پیشانی ما ششم  
 میسر شد که هر وقت در اندام سجد الحرام باشد

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۴/۱/۱۵



خانهای کعبه از نور صورت بام روشن میکردند و در آنکه  
 تعجب می نمودند و ما ششم بعبد الشمس را در  
 بودند و توام بوجه آمدند و شامی هر روز بام پدید  
 بوجه شمس از یکدیگر جدا کردند شیخی کوشه را  
 بجز دیگر جدا نکردند شمس شیخی گفت در میان  
 ایشان خواهد بود با این همه نزاع میان بزرگان  
 و بزرگانی که بعبد الشمس مع واقع شد  
 اما ما ششم شیخی نرین ابر آن زمان بود او آن  
 جوه او روی زمین را گرفت بجاشی پاوش  
 حبش و قیصر بادشاه روم و سایر سلاطین بجهت  
 او هدایای فرستادند و استعدای نمودند که در  
 ایشان که در ستاد نور محمدی باین انتقام  
 باید داشت قبول نمیکرد و ناشی در خواستار  
 ما قرار داشتند که بر توای بسلا و خرم و که

او ظاهر

او ظاهر و پاک و او است از کائنات و از او  
 فرزندی خواهی فرستد که سید مغیران از او هم  
 خواهد رسید پس ما ششم خواجوه را بجهت شیخی  
 خواجوه فرستاد که سیدی فریدینه است و  
 از قبیله بی تبار است بعفت و نجابت معروف است  
 پس طلب بابر او ششم ما ششم و جمع از بی اجماع  
 بجهت خواجوه سیدی سیدی بدینه آمدند نور محمد  
 از جیب این ما ششم نام بدینه را روشن کرد و در  
 زیادی سیدی بعفت ما ششم در آوردند و همان  
 در بدینه بنای زفاف گذارند در همان شب در  
 شاهوار شبیه الحمد که عبد المطلب شد در رستم  
 ظاهره سیدی منعقد شد و نور محمدی از جیب  
 سیدی طمع شد و ما ششم بعزم تجارت بام رفت

از آن زمان

و ششم بجهت آلی و هدر شد اما بجهت نکاح وضع  
 حکم شد سیدی آمدند در کار آید بید  
 و پرده مارا بیا و بجهت باین کرد پس شبیه الحمد  
 بدینا آمد موی سفیدی در سر او بجهت باین سبب  
 او را شبیه الحمد می گفتند چون یک ماه شد  
 راه یافت خلاصه بجهت سالی که گذار مارا  
 بسیار شکن را بر بند گشت تا آنکه مطلقه شود  
 او شد در عهده مطلقه شد تا آنها سوار شد  
 وقتی و آمد بدینه شد که شبیه الحمد با اطفال بازی  
 میکرد و سبب بسیار عظیم بر درشته بوجی گفت منم  
 فرزندی ما ششم این عبد مناف مطلقه با خاناقه  
 خواجوه را بیا بید او را بر دیف خواجوه سوار کرده  
 روانه مکه شدند چون آفتاب حجاب شبیه الحمد  
 بگوها مکه بامید آمد که همه از خانه بیرون  
 آمدند

نور محمدی فرستاد که سیدی بدینه را بیاورد  
 که در آن زمان سیدی بدینه را بیاورد

آمد چون طلب دادند پرسیدند این جوان کیست  
 مطلقه بجهت مصلحت گفت علام فرست باین سبب  
 او را بجهت المطلب بیاوردند که در حجاب عرب  
 او را تو بخی و سیریش می نمودند از نور محمدی  
 نداری و از بدینه نهان بکند آمدی پس عبد المطلب  
 با خواطر حزین حلقه در کعبه را گرفت و عرض  
 کرد و آلی نذر کردم که اگر ده پسر مرا که هست  
 ناله یک را در راه تو قربان نمایم انقدر زنا  
 گذشت که خداوند یازده پسر باو رحمت  
 فرمودند خواجوه را بخواطر آورد و باین اولاد  
 انجناب عارث است و ابو طالب و عباس و هار  
 و حمزه و مقوم و محمد و زبیر و ابو طالب و عبد الله  
 روزی فرعه در میان فرزندان خواجوه انداخت  
 بنام عبد الله بدین خاتم مغیران و غیر محمد مطلقه شد

نور محمدی فرستاد که سیدی بدینه را بیاورد



بیرون آمد و علی بن ابی طالب تنگ بر آن کشید که عبد الله  
 قربان سازد و فاطمه محزون و منیر و مادر عبد الله و  
 مادران خود را در آن خود رختند و عبد الله را از دست  
 کشیدند و گاه با نفی آواز داد که نذر تو بدر خد  
 قبول رسیدی عبد الله بجهت فدای عبد الله  
 شد شرف فرای فرمود و عبد الله سلامت شد  
 آورده اند شرف فاف آمده خوانون و عبد الله  
 که لیکن از حضرت مروند و جابجاء آمد  
 بسیار با پدرش رفیق روزی و عرفات ندری  
 از آب صاف بر نظرش می افتاد و فریاد کرد که  
 از این آب خوشی بخور که نوشید حالتی در جوف  
 مشاهده نمود و چنان آمد و با همه خوانون  
 فرمود بر خیز و من کن و عابیه نیکو در برنا  
 بی آمده خوانون بهمان طرح معمول کن  
 و الله

نخستین

که آن کشته شد

بیرون رفت و فقر شد آن نوک کشان زن فقار  
 آب خاکه با سبب در آنش خبر بد شد هم کثیرش  
 مریم و راحله شد تا در روز نهم ماه ربیع الموعود  
 از مشرق تا مغرب العالی این خبر بهجت اثر شد  
 کار از میان که او را طموسا گویند در برکت هیا  
 و خنده هزار دم دارد و بر پشت او غصه کا و راه  
 میجو که هر گاه وی از نوحی دنیا بر گزشت و هر یک  
 از آن کا و افعال هزار شایع دارند از تر و سبز  
 آن ماه بنوعی عظیم است در آن روز که این خبر بخور  
 در آنوقت آن ماهی از شادی و ولادت حضرت محمد  
 حرکت آمد اگر خداوند او را سکن بنمید و اگر این  
 زبانی را بر سبک و اندیش گوهرها یکدیگر را اثر  
 میدادند و جمیع گوهرها در نزد کوه ابو قیس

خاضع شد زیرا که محمد نولد آنجا بود و امینه  
 خوانون گشت چون ولادت حضرت محمد نزدیک  
 شد و منی بر فو غالب شد زمانه چندیم  
 آمد که نوی مشک و عطر از پیش می آمد و در  
 دهنهای ایشان سکه کا سکه از شربت حضرت از  
 آن شربت شامید نوی ساطع شد و سلا  
 پای مرا گرفت صد آمد شنیدم که یکبار به عزیز ترین  
 مردم را پس علی برام که عیبه نسبت کردند چون  
 حضرت متولد شد و دفعتا سجده افعال شروع  
 بمساجد نمود و بی دهم سکه کلید از مردار بدر  
 در پشت آن حضرت که سکه است محمد گرفت  
 کلیدهای حضرت و بود بندی و غیره اما گاه  
 سکه نفر آمد در دست یکا ابر نفی بقوه از نفقه  
 در دست یکا طغی از تر و در دست یکا حری  
 سفید آورا کشو و کشتی از میان او  
 او

او بیرون آورد و حضرت را هفت مرتبه بآن آب  
 که در ابروی بوی شست و کشتن را میان و کف  
 او زد که نقشش گرفت و حوض کوثر حضرت از ولادت  
 آن حضرت مطلع شد بنوعی بلا طم آمد که افعال از  
 قصر از در و افعال هزار از با قوت سخن بجهت  
 نماز حضرت بیرون اندخت و در پشت افعال از  
 قصر از با قوت و افعال هزار از مردار بدر بنا کردند  
 و انهارا ظهور ولادت نمایند پس جمیع باشند  
 زینت کردند و فرمان آمد که ای هشت سال شود  
 بر خوبای پیغمبر شان نو متولد گردید  
 شروع نمود بخندیدن و با قیامت خندید  
 خنده فریاد میزد و صحبت از برای مولد با کثرت  
 آن حول و شان کبریا و استال کار را بای فای

در آن روز که حضرت متولد شد  
 و منی بر فو غالب شد  
 زمانه چندیم  
 آمد که نوی مشک  
 و عطر از پیش می آمد  
 و در دهنهای ایشان  
 سکه کا سکه از شربت  
 حضرت از آن شربت  
 شامید نوی ساطع شد  
 و سلا پای مرا گرفت  
 صد آمد شنیدم که  
 یکبار به عزیز ترین  
 مردم را پس علی برام  
 که عیبه نسبت کردند  
 چون حضرت متولد شد  
 و دفعتا سجده افعال  
 شروع بمساجد نمود  
 و بی دهم سکه کلید  
 از مردار بدر در پشت  
 آن حضرت که سکه است  
 محمد گرفت کلیدهای  
 حضرت و بود بندی  
 و غیره اما گاه سکه  
 نفر آمد در دست یکا  
 ابر نفی بقوه از نفقه  
 در دست یکا طغی از  
 تر و در دست یکا حری  
 سفید آورا کشو و  
 کشتی از میان او او



جده قدر فخر عالمین  
 با بر و جوی حسن روزگار  
 یار آمد به کعبه جوی حسن  
 آه از آنم که بستم جانم  
 سبوح و در صاف و دعا  
 ناگاهان عدول علم افروشد  
 جبهه چنان دیدم که در  
 از کعبه لید که خوشنما  
 که به غلغله شایسته کرده ام  
 لید که از آنم که در غم  
 العراقین به نام خود  
 هر چه به از غلغله شایسته  
 طغیان از بار و کسی  
 خواهد از آنم که در غم  
 زاده شیرین را طهرند

بفرموده حضرت امام  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در روزی که از کعبه  
 بیرون آمدند  
 و در راه بودند  
 و از کعبه بیرون  
 آمدند و در راه  
 بودند و از کعبه  
 بیرون آمدند

قال الصادق  
 اِنَّ شَيْعَتَنَا لَتَأْتِيَنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
 عَلَيْهِ نَاجُ النَّبِيِّ فَلَا مَلْجَأَ سِوَهُ  
 لَمَّا قِيلَ اَنْتُمْ اَوْلِيَّيْنَا  
 فَيَقَالُ لَكُمْ اَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ  
 در کتاب جامع الفوائد  
 از حضرت امام حسن عسکری  
 که در صفه در آفریدم و مؤمنان سلام  
 کرد و گفت یا ابراهیم مؤمنان  
 از دست که در این جهان  
 و در پیر و کعبه جوی حسن  
 و عجز او میکنم حضرت فرمود  
 در این جهان که نام و شرایع  
 نیست در این مدت عجز زنده  
 کرده عجز که در خداوند شرم از دست  
 کرسم مرشد شیعیان نوراد  
 کرده بخنده ام و که نشسته ام  
 در شمعان نور از انور کرده بر بار  
 شده ام

کفر فمفضل و لا یزال یحی  
 و مات الشایع و لکن یکنی علی بن ابی طالب  
 خواهد رفت را به قدر تو تا عرش علم خواهد شد  
 شد اگر بنده که خدمت من بشنید شرک کوزنده  
 بنهای حرم خواهد شد ابو طالب که بنده ام آن  
 مولود من عجز کرد و ابو طالب فرمود حقیقت اسلام  
 نور من معلوم شد و عجز بر باران و ولید من گفت  
 چه می خواهی از خداوند مشیت تمام کفر طاعت من بشنید  
 راه برکت مناجات بر شست و وضو طاعت حاشه شد  
 رطب و شکر اما رشت و انوار من و ابو طالب  
 اما را بر رشت و مسد فرمود و رطب و شکر من بشنید  
 من و من و فاطمه بنت سید آمد و گفت خرد  
 که من و من و فاطمه بنت سید آمد و گفت خرد  
 بیاض من که بولایت من و من و فاطمه بنت سید  
 نهاده ام چون امیر خیر که چه که شگفت و جوید  
 دوباره عالم پیر ابو تراب هنوز از دم بغضی نراست

در این کتاب  
 از حضرت امام  
 علیه السلام  
 در روزی که از کعبه  
 بیرون آمدند  
 و در راه بودند  
 و از کعبه بیرون  
 آمدند و در راه  
 بودند و از کعبه  
 بیرون آمدند



نکرده میزدین شد چه چاره سبب زین پوش  
چنان از قضا پیش فرید که طرح کشت مکر صبح  
سخت و مبدی ز فرط زلزله آنچنان قشش همه  
گشوده بسته برنج بابی و پیش همه پیشی را  
شدت زلزله بهای خود را بکوه ابو قیسین بالا برد  
که از تپان زایل شدن زلزله با سکت نایند  
در نزدبان زاری می نمودند زلزله شدت می یافت  
تا آنکه ابوطالب فرمود ای قوم شب و روز بیدار گردید  
یعنی این زمان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت  
او زلزله را زایل نخواهد شد قشش شد ای ابوطالب  
آنچه باید گفت بود ما نیز و طبعی و بی ابوطالب  
و است بروی که الی سوال میکنم که حق ملک محمد  
که پسندیده است و طریقی که بیندازد به است که  
تقصیر ناله را بر همه رحمت و رافت و رضا  
این

نیز از قضا پیش فرید که طرح کشت مکر صبح  
سخت و مبدی ز فرط زلزله آنچنان قشش همه  
گشوده بسته برنج بابی و پیش همه پیشی را  
شدت زلزله بهای خود را بکوه ابو قیسین بالا برد  
که از تپان زایل شدن زلزله با سکت نایند  
در نزدبان زاری می نمودند زلزله شدت می یافت  
تا آنکه ابوطالب فرمود ای قوم شب و روز بیدار گردید  
یعنی این زمان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت  
او زلزله را زایل نخواهد شد قشش شد ای ابوطالب  
آنچه باید گفت بود ما نیز و طبعی و بی ابوطالب  
و است بروی که الی سوال میکنم که حق ملک محمد  
که پسندیده است و طریقی که بیندازد به است که  
تقصیر ناله را بر همه رحمت و رافت و رضا  
این

زین آرام گرفت از حضرت صادق علیه السلام که زوی  
عشایر که بعد از طلب کبریه می داشت در برابر خانه  
کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت سعد بن طهماسب  
آمد خند نزد فاطمه کعبه سید و بوار خانه کعبه کافه  
شد فاطمه داخل خانه کعبه گردید و نور بر سر آمد چند  
حوشد در را بکشد بند نمودند و فرستاد امری آن  
از جانب خدا بعد از سه روز باز بوار خانه کافه شد  
فاطمه بنت سعد بیرون آمد قداف سعد الله و خیر  
بی ابوطالب از خوشی که سید شرف را کار و  
کوفتند قریب گردید مردم را از حاضر و غایب همه  
نداد و داد که بولیم حاضر شوند بشرط آنکه اول وقت  
توسط فاطمه کعبه طواف نموده بعد بولیم حاضر شوند  
بی ابوطالب پیش می دید و بیک نظر قدرت الی و بعد  
این

نیز از قضا پیش فرید که طرح کشت مکر صبح  
سخت و مبدی ز فرط زلزله آنچنان قشش همه  
گشوده بسته برنج بابی و پیش همه پیشی را  
شدت زلزله بهای خود را بکوه ابو قیسین بالا برد  
که از تپان زایل شدن زلزله با سکت نایند  
در نزدبان زاری می نمودند زلزله شدت می یافت  
تا آنکه ابوطالب فرمود ای قوم شب و روز بیدار گردید  
یعنی این زمان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت  
او زلزله را زایل نخواهد شد قشش شد ای ابوطالب  
آنچه باید گفت بود ما نیز و طبعی و بی ابوطالب  
و است بروی که الی سوال میکنم که حق ملک محمد  
که پسندیده است و طریقی که بیندازد به است که  
تقصیر ناله را بر همه رحمت و رافت و رضا  
این

زبان فصیح میگوید بشهدان لا اله الا الله وان محمد  
رسول الله وانا ابراهیم المومنان بعضی از کتب فضیلت  
مطلوب است که برین بیان نارسد که با رسول الله  
حقیقت سلام میباشد که ای حسین در صحن تولد و کرم  
جناب علی با تو دوست خود را نهادم ای که دلی من  
بدست تو فروماید حضرت فرمود و شایع معلوم کن  
چون بنوعی کرد فدایت شوم بجهت مایه آمد دام تا آنکه  
وضع حد آن بزرگوار نزدیک شد بر ذره از نور محمد  
فاطمه بنت سعد را گرفت چنانچه می کرد و با رسول الله  
دست خود را نهاد که دلا و تو چون نزد یک سیده آن  
حضرت سالت بخت خود را نهادی تا ناگاه سید الله  
الغالب بر وی ایمن آن بزرگوار نارسد و حضرت  
او را برین کذا رد و نعمت سبحی و رفت و گفت بشهدان  
لا اله الا الله وان محمد رسول الله وانا ابراهیم المومنان  
نور

از قضا پیش فرید که طرح کشت مکر صبح  
سخت و مبدی ز فرط زلزله آنچنان قشش همه  
گشوده بسته برنج بابی و پیش همه پیشی را  
شدت زلزله بهای خود را بکوه ابو قیسین بالا برد  
که از تپان زایل شدن زلزله با سکت نایند  
در نزدبان زاری می نمودند زلزله شدت می یافت  
تا آنکه ابوطالب فرمود ای قوم شب و روز بیدار گردید  
یعنی این زمان مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت  
او زلزله را زایل نخواهد شد قشش شد ای ابوطالب  
آنچه باید گفت بود ما نیز و طبعی و بی ابوطالب  
و است بروی که الی سوال میکنم که حق ملک محمد  
که پسندیده است و طریقی که بیندازد به است که  
تقصیر ناله را بر همه رحمت و رافت و رضا  
این

بعد چهار اشو و بروی این خوش نظر نمود و می کرد  
این هم سخنان فرمود بجان حضرت شروع نمود بکار  
کتاب سوره تورات و زبور و عهد را با تمام خواند حضرت  
رسالت بر سوره بگو که جناب علی بدین آمده که قدر از  
بعثت بگو که نور قرآن نازل شده بگو قرآن را  
از اول تا آخر شروع نمود بخاندن در کتاب محمودیه  
که هر طغی که در مکه معطل متولد میشد ابو جبریل برین  
میرفت از زیر قدمهای بنان خاک بر میخیزد و در و  
بچشمهای نظافت می کشید آنوقتیکه لشکر آسمان و زمین  
یعنی ابراهیم المومنان بدین آمد ابو جبریل بد از زیر قدمها  
بنان خاک بردارد و بکلمات هم صبر کرد که قرآن از خاک  
بردارد و بنویست کشت میروم و کشت جعفر را چشمهای  
او می شست آمد بخانه ابوطالب و فرزند حضرت ابراهیم

نیز



چشمه های حضرت به بوع که اول نگاه کرد بفرموده بود  
این چشمش نباید ابوطلح فاین خوشتر از چشمهای  
آن بزرگوار باشد گفتند چنانکه بیا بصورت ابوطلح  
زود که خوشتر گشت نازنده بوع که خوشتر گشت  
کجی در که رفت حضرت ابی فرمود ای پدر برو مشغول  
منزله ولادت مرا بسان ابوطلح بچشم قدم در  
غار که شد و بد مشغول از دنیا رفتی گفت ابوطلح  
سخن دریا سنا بگفت او شعله اند ابوطلح  
گفت سلام علیک یا وانی الله بقدرت کامل الهی  
مشغول عابد بر خوشتر و در صورت خوف مالید ابوطلح  
گفت بنار با و فرزند می که گفتی در خواب آمد  
بر اندازنده که پیش نهاد او به جو آمد فرزند کوب  
بج و لایت عالم را داشت زبشت بر تو غنیمت  
به الله شکار شد که عالم یافت رفعت علم  
خلقت

مادر من حضرت ابی  
که در کتب معتبره  
نموده اند

خلقت از زمین مقدس شد جهان شد عالم خلقت  
مشغول بر سید به علامت ظاهرت در عین ولادت او  
ابوطلح بچشم دیده بوجو بجان فرمود مشغول  
و گفت شهیدان لا اله الا الله و آن محمد رسول الله  
و آن علیا و لا اله الا الله باز رو بقبله خوابید و عالم  
وصلی که کمال بخوبی چهار زن آمدند و  
یک از ایشان امیر مومنان را بر پشت و بدان  
که است حضرت فرمود استم علیک اما در  
احوال پدر من چه گوئی گفت الحمد لله  
بجبر است ابوطلح گفت ای فرزند مگر من  
پدر تو و تو فرزند من نیستی امیر مومنان  
فرمود چرا تو پدر منی آقا من و تو هر دو

از صلب آدمیم این زن حوا مادر عیسی  
ابوطلح از شرم خاضع شد بعد از آن  
دیگر او را به بغیر گرفت حضرت بعد از سلام  
بر سید ایچو ابر حاسم من چه گوئی  
گفت ای برادر احوال من تو نیکو است  
ابوطلح بر سید را بفرزند خواهر و عم  
گفت و دیدایش است در دل خویش  
گفت شنو بفرستگار بهر کوهر  
فوج که گفتو گفت ای باب فلک مقدار  
کیوان جاگرم غیر مرغ مرا غم است  
و مرغ خواهرم خلاصه حاتم انبیاء  
او را

او را به بغیر گرفت هر که چشم امیر مومنان  
بناخ بغیران اقبال شریع بخو چندین کوش  
ای الله را انبیا بقیقت مقصدی که هر دو  
و دین را سکنی بقوت خطا مشق و حق  
نخونده علم از رفته ظن اعلی بیا  
آفتاب و جوت رفو بعرض با محرم است  
هر جانو محمی در ذره خیر و تواننده  
آفتاب مع بنده نهیغ و کوهستان  
بجی حضرت رالت زبان مبارک مدبان  
که است از ده چشمه از زبان بغیر مدبان



حیدر چار شد بخاطر اطمینان و قریب  
بدینا آمد پیغمبر خدا او را به جگر گرفت و در آن  
بدان او که است غلطی در آن جگر است  
معمول میکنند چندی شبانه روز حضرت حسین  
از زبان جگر شیر میکید مظهر که چندی شبانه  
روز زبان پیغمبر را بکشد البته گوشتش از  
گوشت پیغمبر و پیکر استخوان از استخوان  
پیغمبر و پیکر استخوان که در کربلا بود  
و غلطی در آن و آنجا بدن پیغمبر زده

صاحبکاران انوار متوجه است که در این عصر سابقه  
بلایه بحیرین و آنکه ناصبی و زبیری و شیعیان  
جست تر آن و زبیری منزل سحر شب و روز در حلیه  
و مذکور بود در ملاک نمودن شیعیان که در بحیرین  
بودند تا آنکه روزی وار شدند و آنکه و آناری  
به دست و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه  
در پوست نار نوشته شده لا اله الا الله محمد  
رسول الله ابو بکر و عمر و خلفاء رسول الله و آل  
پیغمبر سعی کرد که مشغول اند که این صنعت  
بشریت معلوم شد و در جرت بود که در عرض  
کردای و لم تعجبی ندارد و آنکه آیه بینه و حجت  
قوتیه علی ابطال مذهب اتر فتنه این بدلت  
و بر آنکه نیت ساطع بر آنکه شیعه باطل است  
و آنکه

اینکه در این عصر سابقه  
بلایه بحیرین و آنکه ناصبی و زبیری و شیعیان  
جست تر آن و زبیری منزل سحر شب و روز در حلیه  
و مذکور بود در ملاک نمودن شیعیان که در بحیرین  
بودند تا آنکه روزی وار شدند و آنکه و آنکه و آنکه  
در پوست نار نوشته شده لا اله الا الله محمد  
رسول الله ابو بکر و عمر و خلفاء رسول الله و آل  
پیغمبر سعی کرد که مشغول اند که این صنعت  
بشریت معلوم شد و در جرت بود که در عرض  
کردای و لم تعجبی ندارد و آنکه آیه بینه و حجت  
قوتیه علی ابطال مذهب اتر فتنه این بدلت  
و بر آنکه نیت ساطع بر آنکه شیعه باطل است  
و آنکه

پیام و علما و سادات و نجباء و فضلا و بحیرین را  
طلبید و آنرا را بدست ایشان و او جمع ملاحظه نمودند  
فرمودند و آنکه کتب با جواب بیاورید با مثل پیغمبر  
و سایر کفار جزیه دهید و با از مرد و زن تمام کشته  
شود و اموال شما به ما قسمت شود و شیعیان  
در جرت بودند آخر الامر سره روز مهلت بخشد  
که اگر جواب نیاوریم در ماکل فرما بد آنکه خواستی  
حکم مهلت گرفته میروند آمدند خائف و حیران  
که چه کنند و بحیرین جمع شدند یک فضلی  
گرفتند بعد چندی گرفتند از صلی و بحیرین ده  
نفر از میان ایشان که نفر از بر کزیدند که  
در شب بر یکدیگر ایشان بجا آوردند و شهادت

در عصر سالان متوجه است که در این عصر سابقه  
بلایه بحیرین و آنکه ناصبی و زبیری و شیعیان  
جست تر آن و زبیری منزل سحر شب و روز در حلیه  
و مذکور بود در ملاک نمودن شیعیان که در بحیرین  
بودند تا آنکه روزی وار شدند و آنکه و آنکه و آنکه  
در پوست نار نوشته شده لا اله الا الله محمد  
رسول الله ابو بکر و عمر و خلفاء رسول الله و آل  
پیغمبر سعی کرد که مشغول اند که این صنعت  
بشریت معلوم شد و در جرت بود که در عرض  
کردای و لم تعجبی ندارد و آنکه آیه بینه و حجت  
قوتیه علی ابطال مذهب اتر فتنه این بدلت  
و بر آنکه نیت ساطع بر آنکه شیعه باطل است  
و آنکه

در عصر سالان



نمایند با نام زمان و محبت خدا عز و جل  
و متوجه حضرت شوند شاید خداوند فرستاده  
شبه اول یک از آن علماء با کبریه و زاری بسیار  
تا صبح عبادت کرد و در صبح متوجه حضرت شدند  
اثری ظاهر شد منظر ابداً بر حریفان  
شبه دوم آن دیگری رفت تا صبح تضرع و زاری  
نمود اثری ظاهر شد شب سیم مرد عالم بهر کار  
بود که او را محمد بن عیسی فرستیدند با پای برهنه  
و سر برهنه تا که کنان بهر ارض شبنمی بود  
بسیار تار یک بار بعد و برق عبادت زیاد نمود  
و هر زمان با ناله و افغان فریاد میکرد و میخواب  
از زمان فدایت شوم اگر بفریاد ما سرشی  
دین حق از میان میرود مولا اگر بفریاد ما  
نری

نرسی بدر خانه که برویم و شاه بکر بر سر نماز  
از میان چاهان صد آمد که ای محمد بن محمد  
ما را از یک عظمه الحاله و ناله و جنت  
الاندره البریه بجهت صبر امیر این پنا آمد  
و جراحی که گفت و غنی فایده خرجت الامر  
عظیم و خطیبیم لا اذکره و لا انکوه  
الا لامانی بکذا مرا که بجهت امر بسیار  
مردن آمده ام منی گویم که بجهت امام خود  
گفت با محمد بن عیسی اما صاحب الامر  
فاو ذکر حاجت ذکر کرد حاجت خود را  
گفت اگر تو هانی که من می خواهم پس منم  
صداحت دارم پس حضرت فرمود بدان

وزیر ملعون در اندرون قابعی این کلمات  
گفته است و بازاری که درخت آن در خانه  
او است آنجا لب را گرفته و آن انار پخته  
بزرگ شده و در آن قالب فرو رفته  
این کلمات در او نقش بسته است بود بگو  
جواب آورده ام منی گویم که در خانه وزیر  
اما مگذار وزیر قتل از تو و اند خانه شو  
بهشت است خانه وزیر بالا خانه کعبه  
و سوراخی که در آن کعبه سفیدی است  
قالب لالان در آن کعبه است چند کوب  
علویه در آن انار افتاده و در غلغله  
آن بجز از کله و سیاه چیزی نیست پس وزیر  
انار را

انار را بشکند که از آن کله و روی وزیر بسیار خواهد  
صبح شد مردم تظاهر میکنند دیدند محمد بن محمد  
آمد اما مسرعت که باید امام زمان محبت خدا  
مشکل را حل فرموده شیعیان رنجش بخانه اول  
که جواب آورده ایم منی گویم که در خانه وزیر  
از صورت وزیر برسد مردم رنجش بخانه وزیر  
محمد کعبه را و دید و قالب امشاده که در بغیر  
ماند محمد بن ابی و وزیر انار را شکست کله و بیخود  
که روی وزیر منقرض شد و کله برسد مثل  
این مشکل را که کرد فرمود امام زمان و محبت خدا  
بر کعبه کعبه محبت خدا فرمود بعد از رسول امیر  
مؤمنان بعد امام حسن بعد امام حسین بعد امام زین  
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق



و امام حسن کاظم و امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی  
 و امام حسن مکی و حضرت صاحب الزمان صلوات الله  
 علیه اجمعین بر یکدیگر و فرمایند که و شهدای آل الله  
 الا الله و ان محمدا رسول الله و ان الطیفة بعد  
 امیر المؤمنین امر کردند و وزیر را زدند و بپای  
 بجزین را خلق نمودند و صاحب الزمان بقرب الله  
 و امام حسن مکی سیدی مایه جبارکان بنزد و عاقله ایمان  
 تا که ای نور ظهور و کائنات با منی اندر زده و غیبت  
 تا که بنام اندر خطار تا که نام و در بیدار  
 تا که بنام مولای ما تا که بنام خدایا  
 به حال چشم ما را نور نیست صدر کردن پیش از غیبت  
 تا نور اندر جان که کرده ام همه کسها نشان کرده ام  
 تا که بنام اندر حجاب تیغ بر سر برار از قضا  
 گشته شد قدرت بین در کار تا که بنام و پس از فرما  
 از به نوحی از خون حسین بر جان اهل حق خون

حضرت امام محمد تقی علیه السلام و نسب برتری  
 دارد و جمعی در تیره طاهره جانی خیر بشر و مجبور  
 اولاد امیر المؤمنین حیدر زبیر که پدرش امامی  
 مفر عرب و عجم و مادرش خواندنیست سیدکرم  
 پدرش امام موسی و پدرش امام موسی و مادرش و ضلالم  
 و فاطمه اش نامش محمد است و کنیتش ابو جعفر  
 و القابش باقر جابر ابن بزرگ وید روزی درین  
 آن بزرگوار بودم و سؤال نمودم از معنی آیه  
 شریفه و کذلک نری ابراهیم ملکوت متواتر  
 و الاضی حضرت همت مبارکه که استان  
 بر داشت فرمود نظر کردم چون نظر کردم نفوسم  
 از دولت مبارک استان متقلبت چنانچه چشم  
 من خیره شد فرمود حضرت ابراهیم ملکوت  
 امان

آستان و زمین را چنان دیده است و پس دست را  
 گرفت و داخل خانه نمود و جامه خود را بدل نمود  
 بعد گفت با جبرئیل بر من نه حد چنان کردم  
 فرمودید در چه مکان عرض کردم نه فرمود  
 در ظلمتی که هزار نفرین را گذار افتاد عرض کردم  
 چشم خود را بکشتیم فرمود بکشت چقدر کشودم  
 فرمودی تا یک بگو که جای قدم خود را نمیدیدم  
 بعد اندک رفت فرمودید که در کجا  
 عرض کردم نه فرمود در حریم خضری که آب جات  
 باشد بهمان نوع باین واحد مراد در بی عالم  
 داد بعد فرمود جابر خدمت ابراهیم بهمان نهی که تو  
 سیر کردی آستانها و زمین را سیر کرده است  
 بدان ابراهیمی که از دنیا بگذرد و در یک از این عوالم

حازه عالم



حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است  
حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است  
حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است

حضرت صادق می فرماید من با پدر بزرگوارم بودم  
هشام بدرم عرض کرد تو هم غیر بنید از پدرم  
فرمود من بنید شده ام و از من غیر اندازی مطلوب  
نیت آن ملعون منم یا دیگر که نور از این  
معاف نمیدارم پس یک از من بنی بنوا امیه شام  
کرد که گمان را از آن بگریز و گفت تا نیمی ای دادند  
که بنید از پدرم لا علاج غیر را گرفت و بگریز  
که از دروغ تو تمام کشید هشام نگاه بیاور کند  
و بنید شکر نظر دارند که حضرت غیر را که کرد  
بوسطان بنی شیمین کرد پس بنید دیگر گرفت و  
اندهخت غیر بنی بغای غیر اول آمدیم چنان بنید  
فوق غیر تا آن امام که بنید غیر انداخته غیر  
بغای غیر ششم رسید و هر بنید که حضرت مرادند

حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است  
حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است

گویا هدف جگر هشام می خورد و رنگ می شود او چنین  
طلبش بیامیزد و بد گفت ای ابو جعفر تو ما هرگز  
عرب و عجمی در غیر اندازی از که آموخته پدرم فرمود  
ای هشام بنید که در میان اهل مدینه این صفت  
شایع است من در او ای که من چند روزی مرگب  
این امر هشام و از آن زمان تا ما که آن کرده ام  
چون مبالغه کردی و سوگند یاد نمودی امر و گمان  
بندت گرفت هشام گفت مثل تو گمان داری هرگز ندیدم  
ابو جعفر در این امر گفت خفوی داری فرمود ما اهل بیت  
سالت علم و کلام را از یکدیگر مارت می بریم خداوند  
در آیه البیوم اکملت لکم دینکم را با عطا فرموده است  
و اذکم فی صلیت یکدیگر از غیر که عرض کرد حضرت صادق  
میفرماید من با پدرم و از هشام شدم جمعیت بنید  
و بنید در میدان نشسته اند پدرم پرسید حاجب  
هشام

حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است  
حضرت صادق فرمودند که زید بن حنیف میفرمود که با پدر بزرگوارم بجهت صلوات حضرت سالت  
تا اگر در بی حضرت فرموده ای آن کار دی که بخود داری تفاوت دهد بر حقیقت آن است

هشام گفت شبان و در همان انظار می شنید  
در این کوه عالم دارند که دانای ترین ایشان است  
هر سال یک مرتبه بنید و آوی آیند و ما را بخورا  
سوال میکنند امر و بجهت او جمع شده اند  
پس پدر بزرگوارم بنید ایشان روا نشد من غیر  
بعوم چون فضاسی نشسته پدرم بنید و میان این  
نشست و آن ترسایان مسند بجهت او انداختند  
و او را با حرام تمام بدون آوردند و بروی میسند  
نشاند و آن مرد ترسایان معمر بود و از پدر  
ابروهای تیره روی دیده اش افتاده بچو پس ابرو مار  
حقو را بجز بر زردی بر لب و چشمهای حقو را  
بجگر تر آورد و بسوی حضرت نظر کرد چون نظرش  
بر پدرم افتاد گفت از آن لایزال است مرحومه



حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه سید عالم را شناسید  
 یا از چهارستان حضرت فرمود از چهارستان منیم  
 آنها را مظهر شد گفتی از تو سوال کنی یا تو از من  
 حضرت فرمود تو از من سوال کنی من از تو سوال کنم  
 از حدیث عجیب است مردی از امت محمدی گوید که از من  
 سوال کنی سزاوارست مسئله چند از او پرسیدم  
 می گفت ای بنده خدا در بهشت درختی هست که اگر  
 طوبی می نامند می گویند که اسرار آن درخت در خانه محمد است  
 عینی می بینم است و با عقلا شدا در خانه محمد است  
 و هیچ خانه و غرضه در بهشت نیست شای از آن درخت  
 نیست آید در دنیا ندیری و از در حضرت فرمود با در  
 دنیا ندیری و اقصای است چون نباید هر مکانی که قاهر است  
 شعاع از او می نماید عالم گفت است گفتی بعد گفت  
 بگو به منم یعنی است که اگر از بهشت است و نه از روز  
 که ام رخت است حضرت فرمود با آن از ساعت  
 اندر است

بهشتی است و او با این طلوع فجر است طلوع آفتاب  
 که در این عشت چهاران ما بهوش می آیند و در دما  
 ساکن می شو کسی را که شب خواب نبرده آنوقت  
 خواب می رود و در آن وقت که است گفتی باز گفت  
 خبر ده مرا از آنچه اهل بهشت می خورند و می نامند  
 و از ایشان بول و عایت جدا می شو آیا در دنیا  
 ندیری و از حضرت فرمود با طفلی است که در شکم  
 مادری خورد آنچه مادر او می خورد و از آن چیزی  
 جدا می شو و در آن وقت که مرا خبر ده از آنچه میوهار  
 بهشت بر طرف می شو و هر چند از او تناول می  
 نمایند باز کمال حق باقیست آیا در دنیا ندیری و از  
 حضرت فرمود ندیری و در دنیا چراغ است که اگر

صد هزار چراغ از آن بیفزایند کم نمی شود و خدایت است  
 و یا کتب علوم و دینی است اگر بنده مدتی به مردم  
 علم بیاورند باز صدش یک است از آن که گفت علی  
 بهشت از طلا است و یا از نقره حضرت فرمود نه  
 از طلا است و نه از نقره بلکه کلیه بهشت گفتی  
 کلام لا اله الا الله است محض گفتی در بهشت باز  
 می شو از آن که گفتی است گفتی بعد رنگ از صورت  
 از آن که پرسید گفتی که من از علمای ایشان  
 نیستم حضرت فرمود که گفتی از جهات است این تبسم  
 از آن که گفت از مسئله سوال نایم که ننوالم جواب  
 گفت حضرت فرمود سوال کنی گفت مرا خبر ده از  
 مردی که باز آن خوف نر و یک کرد و آن زن بدو  
 پیش را می شد و هر دو یک عشت متولد شدند  
 و از این

و در یک عشت مردند و در وقت مردن یک صد کلمه  
 کرده بود و دیگری در لبت است حضرت فرمود با آن  
 هر دو را یک عشت بود و دیگری غیر از آن را مادر در  
 یک عشت متولد شدند بچاه مات با هم زندگانی  
 کردند روزی غریز بدی رسید که خراب شده بود  
 و اهل آن ده هلاک شده بودند در آن ده غریز  
 انکوره و انجیرش رسیده بود پس در سایه و خنجر بهشت  
 مشغول شد و قدری از آن میوه خورد و قدری  
 چید و رسیدی کرد و جواب رفت خداوند روح  
 او را قبض فرمود و بدش از نظر مردمان پنهان  
 داشته گوشتش را بر جانور حرام فرموده که بشن  
 هلاک ساخت بعد از صد سال روح بقا بهشتی در آن  
 برخواست و پشت فرشته را امر شد که از او



سوال کند که کم لبتت یعنی چه قدر خوابیده  
 غریز گوشت لبتت یقینا او بعضی یقین میفرود  
 با انصاف روز فرشته گفت ای غریز نیک لبتت  
 مانت غلام بلکه مدالت خوابیده اگر باور دار  
 مرکبت را نگاه کن فطر کرد و دید استخوانها  
 مکشش پوشیده حکمت الله مرکبش نیز زنده شد  
 غریز گفت حال او بهم که خداوند به همه خبر جاوید  
 بر خیزت و مرکب خود را سوار شد بجان او  
 با بر او غریز بنیاده را و دیگر زنده کرد و دند  
 هر یک روز رحمت خدا فرستاد جسد سخن  
 با این سید عالم گفت از من دانای تر را آورده  
 افشا از پیش رفت امام تمام بمنزل خود آمد بعد از  
 سخن آمدند و خدمت حضرت عیسی کردند

که شیخ ما تو را می طلبد حضرت فرمود مر شیخ شایسته  
 نیست اگر او را با ما خبر است نزد ما باید شیخ را  
 خدمت حضرت آوردند پرسید تو را چه خبر فرمود  
 دختر زاده او یک گفت نام مادرش چه بود فرمود طاهره  
 گفت در آن نام و شش فرمود عا گفت ایضا فرمود  
 با گفت شاد و میدام که خدا یکمیت و جد تو خجسته  
 روان شدت و بی سمان شد و بدین محمدی در آمد  
 خبر بشام رسید که نزدیک بر آن است در مردم همه  
 جفتش در آیند آن معون و غرضت شد آن حضرت  
 به مجلس طلبد امر کرد او را بنزد آن بردند بسلام  
 امین امام محمد بهر چه مرتب بشام آمد یک پیشش امام  
 جعفر صادق و یک با پیشش امام زین العابدین آمد  
 در مجلس شام باز و پیشش را نه بسته بودند اما در مجلس

کتابخانه  
 خطی  
 شماره  
 ۱۰۰

باز و پیش را بسته بودند بر او کمران نبوه اما وقتی که  
 نگاه میکرد و میدید باز و می پیشش امام زین العابدین  
 بسته اند بدن علیهم السلام







شهد محمد و شکر شکر خداوند محمود شکر  
 حلاوت بخش جان جانار لبت که کمر  
 از اویش به خار زمانه دهد و خدا عنا بش  
 به نیش خوش نهاده که کسی در نیش  
 از این دمان خور و کسی رطب چا از این  
 بنان خجید ای دل آرز که اندر هر  
 ما و آتی آفتاب صرت از هر ذره مید آتی  
 بر تو عشق تو را چون دید در دل عقد گفت  
 آتش موسی عیان از نیش سینه آتی عشق تو  
 کشتی و طوطا نیت و نوع و روح دار نامند  
 و خلید و وادی موسیقی ماهر و دیگر کنعان  
 و زندان بلا ابتلا اقب و خوف حضرت موسی  
 که معشوقی به عاشق کافعی تو بغیر بنده بی شکر

یکی این شهر از آن خوشتر است که کشت شهری که در و در است  
 هر که باشد شمار با ط است است جنت که کوه شمع طباط  
 هر که که یوسف باشد چه جنت است از به که باشد قهر  
 با تو فرخ جنت است که با تو کاش کلخ است و در  
 شد جنت با تو غول نغمه با تو شد کمان و خار جیم  
 هر که تو با منی خوش شد با تو بود و قهر جایی منزل  
 خوشتر از هر جایی که با تو که تو را این سر و دایه  
 فاش گویم صفت شرای با نغمه رست گویم کیمت و بهر بغیر  
 و اندامی که شوش بر است شریف طفر حق و لبت  
 با کیم شهر عظیم ای ذی عقول کیمت غیر از نیش روح بول  
 شرم مطهر او و دست آن دری که عرش قدش بر تر است  
 عرش و عرش و لوح و کرسی آن آتش زینش عرش فرزند او است  
 هر که در ملک ایمان سروری در بهر جام انوری

گوی ارمیک سینه سینه آتی روی ارمیک چرخ موسیقی  
 هر که را مدحی بیش بیش کیم و کیم و در جای خوش  
 مطلب این دمان موسی است که کیم شمشیر نام طوسی است  
 اسم شمشیر موسی است کیمت شمشیر اوجس و افغانی و ظم  
 پدر ناموش امام جعفر صادق است و مادر مهر و شوش  
 حمیده خوانده است و حمیده خواندن مادر امام موسی کاظم  
 از اهل بربر است شبی در میان سعادت قرین بر  
 آن مرد ملک دیده عفاف و صدق کوه لطف را  
 خوابد بهو ربه از کس او خوابد بهو تاب  
 مهر را دید آن خورشید در خواب چه مریکوتر از مهر  
 فیری از خورشید نبوت مستندی فرود آمد  
 ز کیمت بد او چه مکر و در شاخ گلین کمر و کس  
 آن محدثه در خواب دید که ماهر از تکران نزول افرو

و در دامن او قرار گرفت محمد از خواب بیدار شد  
 متحیر بهو کیمت که کیمت موسی است  
 که داماش از آن چون طور سینه است کند جا  
 آنم ندین فرزندانم مسیح و ولد در دام میرم  
 کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت  
 کرده اند که این عکاشه سدی خدمت حضرت  
 امام محمد باقر آمد در منزل ابواه که مابین کت  
 و مدینه است در راه صد و بیست و هجرت در خانه که  
 حضرت امام محمد باقر نشسته بهو و فرزند نامش  
 حضرت صادق در خدمت پدر سپاده بهو  
 آن کلمه جوانان حیا در پدر محمد سر و در مقام  
 رضا سپاده بهو این عکاشه گوید محمد سلام  
 کردم حضرت مرا اکرام فرمود و امر بهو کس بهو



و فرمود قدری انگور حاضر خندید و انگور از کشت  
عاشقان معانی ضمیر بخورده و رنگش از این  
طالع این گویان و طالع داران تاب برده هر خوشه  
خیرت خوشه و هر دانه اش راه روان طریق نیاز  
نوشه تاش را دیده تا پاک ندیده و دست ناکش  
از ناکه بچیده این عکاشه در انشای سخن عرض کرد  
یا بن رسول الله این بیکانه کو هر درج صفا و این  
آفتاب فلک مهر و وفار بسکه از دو واج کشید  
و بقبر طلعتی نزوح نمی فرماید حضرت امام محمد  
باقره همین زری بر داشت و باین عکاشه داد  
و فرمود در این زوئی آن کو هر هدف صفت  
بازگاری از اهل بربر که برده فروش است خواهد آمد  
و او امره اوست باین همین زر آن ارزنده کو هر

بهر

بجسته وی خریداری خواهم نمود خریداری نایم  
بهر بوی کفیر بر انگور از زلی می فروزون اند عفاف  
از صد مهرم به صفت به شتر از صد صغور بعد فرمود  
اکنون آن برده فروش آمده و آن پرده شمع آورده  
برو باین همین زر آن ارزنده کو هر را خریداری نما  
چون رفتی و اظهار کردم برده فروش گفت هر جوی  
صغور فروخته ام مگر کفیر که یک از دیگری بهتر  
و ارزنده تر است انجاریه که بهتر بود خوشتر است  
نور جاش مانع فطانه صاحب نظران کردید  
عقد گفت این درختی است که برش حقایق و عرفان  
و شمس علم و ایمان خواهد بود باین همین زر  
نخوان خرید این درج کو هر را که در شاهوار  
بهر خوشی در میان باشد

چون مشتری گویان آنگاه بهرام در با تحقیق  
قیمت آن غیر تمام و مهر را از سلطان زهره چهار  
و دیر فلک اقبال نمود گفت این رشک اخلاص  
به اعتقاد دینار زر کمتر نمی فروشم اگر آن ندیده  
دستی از او نمی گفتم سخن از اخلاص و اعتقاد  
به اهرن که در عالم غریز است بفرموده بگویند  
زلی بگویند آن غریزی بیوفا از رومند کینه  
سخن جانک رسیده که قیمت آن آنگاه همین زر  
طی نمودند چون سر همین را کشوند اعتقاد دینار  
به کم و زیاد بود راوی گویند آنجا جهان را بجهت  
مغیر این و آن خریداری نمودم بوی حضرت  
اندم گذارش را عرض کردم حضرت خلیف این فرمود  
و کاتبان بها و نمند دیده گفت و فرمود آجمله  
خندان نام تو چیست عرض کرد ای مجموع نام من  
محمد

حمیده است حضرت فرمود با کبره با لثبه در جواب آن  
گفتو گو نمود معرفت عرض کرد فدای تو شوم با کبره ام  
حضرت با فرموده صبری که بدست خاتمان افتاد  
عجب است که فاسد نه نمایند و دست خوش سلجوقی  
او نکند بیدار نه زان عرض کرد و باین سواد  
آن کلمنی که حفظ خدمت کشنش کلین کمان  
مهر که بر بند زر فروش خواهد اگر شمس صبا سوی او  
وزد کیر و هزار هزار بر یکبار فروشش فدایشم  
هرگاه کسی اراده میکرد که نزدیک من باید میروید  
موش را خداوند بر او مسلط می نمود که طبع بر زور  
وی میزد و او را میزد و بعد حضرت امام محمد  
رو را حضرت صادق کرد و فرمود این فرزند  
این روح لسانی کلمه است این روح کواکب طلعت  
در نیمه فروغ از صغور است این مادر نامدار موی است



این نام و عصمتش بکین حد است **برکت کلمه شهادت**  
 این مرگ و قتل است **این باور باور حق**  
 این عمل است **در توبه و عفو**  
 این جعفر این نهال جبار است **آن توبه و عفو**  
 این شجر و نور علیش است **نهره کاین خادش**  
 کمتر از این جمله حور است **بهر از این حضرت**  
 پس بکم مطلع لازم **الاتباع بدر نام از حق**  
 مادر سخی را در ملک از دواج کشید **ما درون**  
 بقیه جلیل **ما درم کردید از و صد ضعیف**  
 تا باین قرن **زهره آمد مشیر اهرم**  
 شد صد فتنه **از این عطا ما هر از کشته**  
 ابو بصیر روایت کرده که **در سال لاوت**  
 در خدمت حضرت صادق **بج می رفتیم و عیال حضرت**  
 همراه بودند در منزل ابواه **وقت داشت بود در خدمت**  
 الهان

حضرت با شش خور و یک ماه کنیزی از جانب عید خوانی  
 آمد و عرض کرد **این رسول الله** **بود از کشتن فرقی بر من**  
 می آید **آفتاب زنده سخی زمین می آید** **سپهر و اثر و طبع**  
 حد از حد خوانی ظاهر گردیده **فرموده بودی که**  
 هنگام وضع حد او عرض ناید **حضرت و عتقا بر خاکست**  
 و منوچه خیمه هم کردید **هنوز مرگت فرموده بودی که از نور**  
 جمال موسی عیسی **غیرت سینت سینا کردید و آن**  
 خیمه عادت قرین **رنگ استنای موسی** **شهی کافران**  
 اگر پیش عرضی **آمد زمین از بر تو خوش سپهر**  
 بعد از آنکه حضرت صادق **صبح صادق فرمود**  
 ابوالصبر عرض کرد **این رسول الله** **دانت خندان**  
 دولت خاندان **مال سیده زمان زمان** **چند شد فرمود**  
 ای ابو بصیر **کلم طوامت و سبب ظلم که امتیاز**

ایمان بهترین خلق **زین متولد شد این تولد**  
 جعفر بود که عرض شد **اما تولد ملکون قبا**  
 که حضرت حسین **فرمان از زبانه لاله عذاب**  
 که ایضا **اللهی را میانه** **فرود آمدن جعفر از زبانه**  
 حرارت باز کرد **از زبانه شمشیر** **چشم ترزن آید بر آتش**  
 بنه بر زور و یکدم سرش **که شمشیر عت**  
 محمد حضرت حسین **بدینا آمد**  
 زهره وین **حرکت به مدارا** **عین شد آفتاب عالم آرا**  
 ز این پیش **عین هم الله** **حبیبین عاشقین فریاد**  
 قدحین سرور و فی صباهی **وله از باری تهر خا**  
 کباب زانه زاری **شدی زمین کوفه را در خواجیدی**  
 که کشته شدن **چشم تر و شمشیر** **سپهرهای نوزد نظر داشت**  
 شدی که **کشت کاغذ آینه** **میان خیمه غافل برزند**  
 شدی هم **که غیر آنها** **شوخم قائم از مرگ**  
 مجروح

بجست که بعد از یکدی **که آید باغ از خوب نیدی**  
 کجوی **چه به خور و شیر** **کثیر نای شیر اصغر خور و شیر**





خداوندی که متعجبش عالم **تجربو زینب** را دم  
 باو آتش افکند جان داد **جان را جان از او جدا کرد**  
 عا صاحب دین گفتن کرد **و صفی نفس خیر اکتبش کرد**  
 نرسد او هرگز کرد و ظاهر **براه شرح هر یک نور باهر**  
 بهر یک بهر باید و او آن **بدرست هم مفتاح جان داد**  
 یک را میند آرای بدر کرد **یک را تاج بخش نه پسر کرد**  
 همه زینبده و بهیم شای **همه شایسته قرب الهی**  
 بهر یک کجای شایگان داد **شرفش هر یک صبر و جان داد**  
 نامی را وقتی که بیک کرد **بهر صاحب تاج بدر کرد**  
 رضا را از ایمان تاج وفا **باو و بهیم او زینب رضا داد**  
 و خوش مرکز آن نه فلک شد **بشر که دل رشک طلک شد**  
 فلک حقی را باو جلاش **خروجی ز دلش کمالش**  
 نبر او و راه هر فرزند **خدا را بنده و ما را خداوند**

و از آن چشم و رخسار **که خوشید جمال او نهان**  
 نه آن نهان بهر جمل که گویم **به صفای سان شش نوریم**  
 رخ او آفتاب زو هست **فروغ شمع البوا که هست**  
 گرفته بر تو خوش جان **را نه بپند کور مهر سمان**  
 شمع کوری ز ناله ناله **ز ناله ناله و دانه ناله**  
 بکوبم از کرم به ناله **بخش بجا و آن همه ناله**  
 که چشم و لبت و انیم و بینیم **بکوی دشت و دشت نشین**  
 قدری از عاقبت هر اتر **شما بشو هم سانی آن ز کور**  
 عا هست کینشش ابوس **و شهر زین انفاش**  
 مادر مهر و دشت **بجمله شعر او ام البنین کشته**  
 در حدیث است که امهات **امام هر یک سینه زان**  
 زمان خود نذر که هرگاه **بهتر از این زان در عالم**  
 بهر او از وفا بلیت **امام را میند این بابولک**

بسنده معتبر از شام **روایت کرده که کشته روزی**  
 خدمت حضرت امام موسی کاظم **رفع آن مطلع**  
 آفتاب است فرمود ای **مطلع هستی که کسی**  
 از زنده فرودان مغرب **زبان آمده شد عرض کردم**  
 فرمود بجز با اطاعت **مخوف چون بمقام نزول**  
 تاجر رسید تاجری از **مغربت زبان آمده**  
 بهر غلام و قنبر **کسار همراه داشت آنجا که از او مان**  
 باین تاجر که فرمود **که بخاری خود را با عرض دار**  
 بزده فرودان پرده **از روی نه کینه فرودان**  
 خدمت طلب کینه **و دیگر فرمود عرض کرد و بجز از کینه**  
 بهاری که چشم نمی **آید کینه که قاندر عرض شد**  
 نثار از حضرت و بر **خوبت مضایقه فرمود خطاب**  
 و دیگر گفتن **فرمود چون گوید بخت خید**

به بخت شرف سعادت **خرامید روز و یکریه**  
 زلفی مهر از لب **خلو خانه سپهر بخت خور**  
 آن بخت فرمود **عزت بر سر سجاده نشسته بود که شام**  
 خوست فرمود ای **شام بنزد و مالک کینه و آنجا**  
 چهار بهر قنبری **که شد خوداری نماند**  
 عجب بفرمود **که عتیق بر کینه افسون کرد که خود**  
 کند که مشتی **کاهی زلفی را شام گوید فرموده**  
 امام فرمود **و باین تاجر اظهار طلب کردم و بکرامت**  
 بهال آن زنده **آسان جبار اجنه مشتی خود**  
 خرداری **مخوف جامدی چند و آدم جا خردم**  
 بجان از زو **و حجب از زو خردم و بی ناله و کینه**  
 آن مشتی **مهر طعنی که عطار در خط غلامی و**  
 بهرام و زلف و زهره **و ما را اجنه او نوشته و بر زو**



مانند فلک منقطع بند که اورا برین پایه بودی کعبه  
 کدام جهان و افق کدام آسمان است که آن  
 بزرگوار مردی است از آل ناس که کشته از کلام  
 جود کفایت کفایت این کینه را در قضا بلا  
 معرب از مردی خردم زنی از اهل کتاب و بر این  
 دید عجیب نموده کفایت اورا از بی آوردی کفایت  
 خود خدیه ام کفایت که تو لایق و قابل آن  
 باشی این مریم نیست اما در عیسی اورا عیسی  
 این خواندند اما آدم را کسی افتخار نیست این  
 صدق نیست که کوه جهان امان از او زاید و در حق  
 که کوه علم و عرفان را شاید سزاوار نیست که در  
 خانه چون آنو کسی باشد این هدف کوه امان بود  
 درج شهر لایق شایان بود قابل طو که می توان این

راز

برده ناموس مغفرت این انقضای آن در کوه  
 جهان اجماعی عاقلان علوم و اهل لال و در کوه  
 مسو شد و اندر حق سر از کوه و در کوه  
 کشید مریم عهد زود الهی عند آمد کشت کشت  
 آورد مسیحی کینه کینه حوائی کوه دیگر از او رسید  
 از کوه خوی شنیدم تا آنکه در روز شنبه باز و ام  
 ما ریح الا اول ماهی که جناب محمدی با کوه نبوت  
 عالم آرا کرد و بعد از آن نوریده مهر دامن مریم شد  
 موهب جی شد آسمان بالید جوی کین من آن باغبان  
 کرد درخت باغ دین کوه را آورده ام، مژده کالی اور  
 ای جوی که از لبان طلع از برای وادی ایمن شجر  
 آورده ام از با یون کوه از زنده در مع عفاف  
 پادشاه شرع را کینه آورده ام، ای کلبه از نو

بنای کعبه در کوی دل که جهان کوه از جابا حیر  
 آورده ام عهد سازید از فلک و از مهر لایق آورید  
 زاکه از مریم و کعبه سی بر آورده ام حضرت امام  
 موسی کاظم خوشنویس شریف آوردند و فرمودند از شمس  
 خواندن کولار ابا و نور اکرامت بر و دمار  
 این عزیز تر کبریا نیست این کوه عزیز نیست  
 این جلوه پر تو جلالت است این صاحب جمال است  
 و شکرم و اورا بدست پدر بزرگوارش دارم  
 اذان و افق می نویسد و کفایت و جود و امانی کولار  
 سال که جلوه شریفی بردند سید صفی در رکابش  
 بودند در هر منزل معجزه از حضرت ظاهر میکرد  
 از جمله رجب نامی از اهل بغداد از آمدن حضرت رضا  
 مطلع گردید که فرسخ اورا استقبال نموده بانه  
 آوردند و در خدمت مشغول بگوینا روزی

حضرت را زده حمام کرد در جبهه صافی را خلوت رفته  
 بموای خوش معطر گردانید شخصی بوی علبه و بنا خوشی  
 بری و جذام مبتلا بود و خوراکش نید بزایه حمام فریاد  
 کرد مولاد و مندم علاج دردم فرما حضرت شافعی  
 فرموده شخصی آب بر سرش خفت شمع مهر بر آن زده  
 جفت ناف را طیف از روی دردم شفا یافت حضرت  
 حضرت شافعی آن شدند از صدق گفتند مسکن  
 با خوشید چون شد بر تو اکلن شوخی وزن ناید  
 روشن خلاصه کولار گشت چون پیش پور رسیدند  
 باخی در سر راه بوی باغبان بر در باغ کینه کفایت  
 فرمودی تو ام انکس کعبه ما با وری چون من شافعی  
 گفت ای مرد مالاجه وقت انکس کفایت فرمودی که اگر  
 همت باور باغبان باغ درآمد دید زبانه و ترغیب از راه کوه



سبزه و خرم کشته فلکها سرور و سرور  
 سبزه و خرم کشته فلکها سرور و سرور  
 غرق اندیشه خوش از آن بار که آن کشته  
 باغبان خوش از آن بار که آن کشته  
 در غیر موسم جفا که بخت این مرد غریب  
 بشه کفایت دارد باغ امکو حلقه خوش از آن کشته  
 فریب بود صحرای کثافت و در کله خاکی خوش  
 حضرت نابوسانه کثافت و غصه صاف از آن  
 آمد باغ و باغ و سرور و سرور در آن حلقه  
 در کله کوی عباد و کله کله راه عشق که در آن  
 متوقع سرافرازم فرموده مقام شوی حضرت قبول  
 فرمود اما مفا که زاهد و عشق تقدیر بخیر بود حضرت  
 فرمود و اله اکبر و انتم و انتم و انتم و انتم  
 یکسبک و اخلاص و کثافت و کثافت و کثافت و کثافت

بویخت نام فتنه مرد زاهد از کله طهارت  
 حضرت فرمود فی البیت ما کان و الطیف  
 کان هر چه داری باور خوشی در آن جایگاه  
 نان خوش و یک کوزه از عسل آورد و حضرت روی دیگر  
 بردی نام و کله از خفت و منت مبارک بر بردی  
 و یک کوزه عسل مردی می آورد و این مرد زاهد  
 میداده او نوزاد صفا بکند و نام به اسم صفا  
 ملا بکشد حضرت در آن روز و منت هان که کرده  
 نان بهر موجود کفایت می نماید این بر کوار از آن  
 ملعون چنین بهر فرمودید کرد و از ده هزار از آن مرد  
 پای بر نه سر بر نه از عقوبت جباره شش خاک بر سر می کشید  
 کسی که از ده هزار نفر شیخ جباره شش نماید باز  
 غریب است غریب آن بر کوار است که در بغداد و حد حاکم

جباره شش بر دشت غریب از این حد و طهارت  
 که در صحرای کربلا که روزی شب و خاک افاده  
 بود که فریاد کند و کله و کله و کله و کله

(Faint handwritten text, likely bleed-through or marginalia)



جواد مطلق و متمیز باطل و حق نواز زنده بر زمین  
 و کد ازنده هم شعارم سزاوار حمد و ستایش و شکر  
 و نیایش است که متقی کا م را در جهان نواز زد و  
 باطل را در غیر آن کد از د که تا سر حد الجان  
 مقاماً لا جانیه و خلق الثیران لا عدائیه را  
 بکار ناید فدی از امام محمد تقی عرض شو  
 اسم او محمد است و کشتنش الوجوه و شجر  
 الفاش تقی و جواد است اسم مادرش کیمیه خوانند  
 و بعضی نوشته اند یکانه است و از اهل ماریه است  
 تولد امام محمد تقی روز جمعه بانزدیم ماه رمضان است  
 در مدینه طیبه جده شریف و از آنجا رفت  
 حجاب امام تقی نوشت که بعد از آن نوشته اند

بعضی نوشته اند که مادرش کیمیه خوانند  
 و بعضی نوشته اند که از اهل ماریه است  
 و تولد امام محمد تقی روز جمعه بانزدیم ماه رمضان است  
 در مدینه طیبه جده شریف و از آنجا رفت  
 حجاب امام تقی نوشت که بعد از آن نوشته اند

بعضی بعلت صغری در امامت حضرت ناموشند از ایشان  
 علماء و امامان مسلمین از حضرت می پرسیدند که حضرت  
 با سزاوارست که در پیش می فرموده اند که در یک روز  
 سی هزار مسئله که غوامض مسائل از آن معدن علوم  
 سؤال نمودند و جوابهای شافی و دافی می شنیدند  
 و کرد و شبها از او احاطه می یافتند و همیشه  
 و ظلمت ناخراشان قهر از شر عیار با نیکویش  
 از زمین شد تا ملک او گنج روز بروز آفتاب  
 جهان افروز علم و عرفان حضرت بر حجت احوال  
 موالیان پیشتر می یافت تا آنکه مأمون ملعون خبر  
 دادند ای بی خبر و آخر دیگر عیان کردید از این  
 که آفتاب بیس جهان افروز از اوج جلال

بعضی نوشته اند که از اهل ماریه است  
 و تولد امام محمد تقی روز جمعه بانزدیم ماه رمضان است  
 در مدینه طیبه جده شریف و از آنجا رفت  
 حجاب امام تقی نوشت که بعد از آن نوشته اند

آخری در میان فضا که آیه قرین آفتاب در سیه  
 اما به مثاک لایه ما آستان کورست در هر محلی  
 به خوشید جهان کورست در هر شب و روز  
 آن عزیز مصطفی زینده این مصطفی را بکبر  
 مرقعی فرخنده آل مأمون لعین از سبقت  
 حضرت امام ضامن مور طعن و لعن تمام انام شد و  
 می خواست ظاهر اخور او در میان خلق از این چرا  
 مستر دارد و چند از خسران و از بغداد شد  
 نامه با امام محمد تقی نوشت مضامین آن سر  
 نمیس و لکای عیان پیش کد از د که جعفر نامه  
 آن غدار بستر و اخبار رسید بمقتضای حکمت  
 و صلحت ناچار عازم سفر بغداد گردید اما  
 بعد از

بعضی نوشته اند که از اهل ماریه است  
 و تولد امام محمد تقی روز جمعه بانزدیم ماه رمضان است  
 در مدینه طیبه جده شریف و از آنجا رفت  
 حجاب امام تقی نوشت که بعد از آن نوشته اند

بعد از ورود به بغداد و قید از وصول ملاقات  
 آن حضرت با مأمون بدیناد روزی مأمون از عیال  
 عبود می خواست که در پیشگاه حضرت در کعبه  
 بدویم بود و حضرت نیز نهاده بود نگاه مأمون  
 با غلام و چاکر برسان نانی سوار بعزم شکار  
 می که شت کوه دکان افشاده کوه مأمون کشته  
 شدند حضرت با کمال عجز در دکان خود قرار داد  
 مأمون سید پسر علی بن ابی طالب و پسر ابی طالب  
 چراغانند کوه دکان دیگر از راه کد از د که شدی و از  
 کوه کینه خلافت حرمند شنی آن پیشوای راه و آن  
 امام آگاه فرموده راه نیکو که بر تو کد ده کرد و آنم  
 و خودی ندشتم که از تو بگریزم و کمان نمیکردم که تو  
 به جرم کسی ابر من عقوبت در آوری مأمون

بعضی نوشته اند که از اهل ماریه است  
 و تولد امام محمد تقی روز جمعه بانزدیم ماه رمضان است  
 در مدینه طیبه جده شریف و از آنجا رفت  
 حجاب امام تقی نوشت که بعد از آن نوشته اند



از جزات و صاحت او بخت کرد گفت ای کور نام تو  
 چیست فرمود که گفتند که فرمود که فرمود که  
 حضرت امام رضا علیه السلام بخت او را بدید کرد  
 از شهر روانه شد به مامون نامش را گفت که طبعش  
 از در که شهر علم شد در این است شعاع قلبی نور  
 محمد صحرارفت افطرس بدراجی افشا باز خود را  
 از به او سر واد مدتی باز نیامد چندی پشت ماهی  
 کو صلی در صفار و پشت که هنوز بخت جان درین است  
 بگو مامون چنان ماند و از مشامده آن حال در گفت  
 شد و آنانی را در کفر کفره محبت مخوف و بخت  
 که آنرا هفتاد و هشتاد و نه بود و بخت کو و کفر  
 کردند و بخت از حاجی برخواست مامون بدید  
 چندی در بخت آنرا هفتاد و هشتاد و نه بود و بخت  
 ای مامون خداوند در ایچند آفریده که بر از آن  
 دریا

دریا با آب بنده می شود و ما با که ریزه اند با ابرایا  
 میروند و بارهای با دمان آنرا را شک می نمایند و  
 با دمان او را در کفر کفره سلاک کان بنور امتحان  
 می نمایند مامون گفت حقا که تو فرزند امام رضا علی  
 اکبر هستی از قرین اغراض مخوف و اراده کرد که در حضور  
 ام الفطرس را بخت نرود و بخت نماند چندی پشت ماهی  
 سینه زمره سبی عباس شعل شد که بخت مامون  
 که بر قامت بنی عباس رسیده آمده بخت که می خوا  
 با و لا علی اشغال باید با آن عداوت که در میان  
 ما و بنی بود مامون گفت سید عداوت بدید شما  
 بوده اند کشتی ای که هنوز کور و کشتی که بخت علوم  
 و کمالات نه نموده اگر خبر فرمایا تا ما مخوف بهتر  
 خواهد بود مامون گفت علم کثرت از جانب خداست

خلوت

موقوف بر تصدیق نیست و کثرت این از یک المک و  
 اگر خواهید بشنا و اصح نحو علمای زمان را جمع کنید  
 تا ما او مباحثه نمایند پس می از روز مامون مامون  
 مجلسی ترتیب داد و از قول علمای عصر در آن مجلس  
 نشاند از جمله سببی که آنکه که اعلم علمای بعد از او بود  
 او را هم نشاند و در حضرت عام و او چون مرخص شد  
 که امر و زبانی مباحثه است فوج فوج از پیش و جوان  
 دانا و نادان کلا داخل بارگاه شد و بعضی در مجلس  
 و بعضی در سربامناظره و مقصود مافزار کرد  
 و بعضی طلبه امام جوادی فرستاد که بخت بیاید و بخت  
 از دمام شد بگو که بغیر از طرف بنی مامون مامون  
 خلاصه مامون که کاتب امامت ظاهر شد مردم دیدند  
 مای از مطلع محمد طالع کرد و بخت مامون غیرت طبع  
 بعضی در سربامناظره و مقصود مافزار کرد

نحوه و داخل مجلس شد و بخت مجلس از خاص عام  
 و میر و جوان را اختیار بخت علمای آن ریزه و اولاد  
 انبیا بخت شد تا می حیران کمال آمدند سلاک  
 بودند قنات محو و کل الاصله و قفس  
 علی هذا سببی که تمام شد و همه شنیدند و بخت  
 چنین پس همه مردم چشم بر سببی دارند آخر الامر  
 سببی بخت سببی که کشتی سول  
 ما نقول فی محرم قتل صبی و بخت  
 در حق کبک احرار جمع بخت و بخت سببی  
 فقال فی حیل او حرم ضلوا او محرم  
 غایبا او جاهله خطاء او عیال حرام  
 او عیال و الصبی بری او محرم من  
 الطهور او غیرها من صغار الصبی و کبار

و بخت مجلس از خاص عام و میر و جوان را اختیار بخت علمای آن ریزه و اولاد انبیا بخت شد تا می حیران کمال آمدند سلاک بودند قنات محو و کل الاصله و قفس علی هذا سببی که تمام شد و همه شنیدند و بخت چنین پس همه مردم چشم بر سببی دارند آخر الامر سببی بخت سببی که کشتی سول ما نقول فی محرم قتل صبی و بخت در حق کبک احرار جمع بخت و بخت سببی فقال فی حیل او حرم ضلوا او محرم غایبا او جاهله خطاء او عیال حرام او عیال و الصبی بری او محرم من الطهور او غیرها من صغار الصبی و کبار



نبی امام محمد تقی فرموده بود که در روزی که در صید  
 کرده با مردم صید را قید است با حرام عالم است با حرام  
 بخطا گشته است صید را یا بعد صید از آن روز  
 یا بنده صید بری است یا بحر صید از طهور است  
 یا از وحش یا فتنه یا نجی و قلیل یا آنکه  
 و کم بد و یا بقول سبحی مخیر است و در پیش  
 بهم عهد و نه است که هر کس بعد از آن تابع  
 جمیع کلمات همه شغوفات را بیان فرموده  
 مأمون گفت ای مردم ما لا اله الا الله صیقل قول مرا  
 که می گویم یا او سنا و علم عالمند مردم همه را  
 و حق است فرمودای سبحی عالم از تو سنا می گویم  
 اخبرنی عن رجل نظر الى امرأة اقل  
 النهار فكان النظر النها حراما فلما  
 ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس

سید که می گوید که  
 خطبه امام محمد تقی که در آن فرموده که  
 زعفران

الشمس حلت عليه فلما كان وقت العصر  
 حلت له فلما غابت الشمس حلت عليه  
 فلما دخل وقت العشاء الاخر حلت له  
 فلما انقصف الليل حلت عليه فلما طلع  
 الفجر حلت له اما حال هذم لما اذا  
 حلت حلت و حلت یعنی ای سبحی خبرده مرا از  
 مردی که نظری کند بسوی زن از اول روز پس حلت  
 نظر کردن او حرام چون روز بلند میشود طلال  
 میشود و در ظاهر حرام میشود و در حلال میشود و در  
 غروب آفتاب حرام میشود و در حلال میشود و در  
 شب حرام میشود و در طلوع فجر طلال میشود پس سبحی  
 گفت که بخدا قسم که ابتدا منی تمام جواب این  
 سؤال و نمیدانم صورت این مسئله را پس در دل

خود می گفت در نزد جبرئیل او فرموده است  
 فقر سه تا دارم و خوشبید روی او است و چون حرام  
 با حق و داور و غیره که در وقت رو سبام و آنکه در  
 بروست سبحی حضرت فرمودای سبحی شیطان کنیز است  
 که مردی نظر میکند با و در اول روز و می باشد نظر  
 کردن با و حرام و در صیانت او را از مولای او بخورد  
 پس طلال میشود بجهت او و در ظاهر آزاد میکند او را  
 پس حرام میشود با و و عصری نیز می کند حلال میشود  
 از نصف شب طلال میشود حرام میشود و طلوع فجر  
 رجب میکند حلال میشود خلق از تمام کلام معجز نظام  
 آن فرزند خیر الانام حلت شدند سبحی که در  
 روایت شده است که ابو بکر و عمر در زمین شدند و بنابر  
 و میگویند در آن حضرت فرمودند جبرئیل میگوید  
 که طلال فقر کنید که هر کس معصیت خدا نموده اند  
 و بدو نظر

و میگوید از عباد خدا غافل نشده اند ابو بکر و عمر  
 مشرک بودند هر چند بعد از شرک اسلام آوردند و در  
 در اکثر انام خوف مشرک بودند پس میگویند که تشکیک  
 شخص ابو بکر و عمر را جبرئیل و میگوید با سبحی عرض کرد  
 روایت شده که ابو بکر و عمر در میان اهل بیت شدند  
 در این چه میفرمود حضرت فرمود این خبر را بنی امیه وضع  
 کرده اند در غایت خبری که رسول خدا فرموده است و پس  
 میگویند جوان اهل بیت شدند زیرا که اهل بیت معصومند  
 در میان ایشان پیری نیست که ابو بکر و عمر سید پدر باشند  
 سبحی گفت در این حدیث چه میگویند که عمر بن خطاب را  
 اهل بیت است حضرت فرمود در این حدیث ملائکه مقرب و انبیاء  
 مرسلین و خاتم النبیین و صفی سم انوار این را شنیده است  
 که عمر حرام اهل بیت شد سبحی گفت در این چه میگویند











بنزد برده فروش رو و بگو نام از بزرگ آورده ام  
 آن نام را بکنیز ده اگر هر شوخ بجهت صاحب نامم  
 تا بگویم بشوید بر سر بر رستم برده فروش نامم  
 گرفت و بکنیز داد و بگوید و بدشروع نموده بگوید  
 کشت البته مرا صاحب نامم بفروشی و بگویم بهار  
 که امام فرموده بود خریدم در این راه ترسیده  
 مگر نامم را می بویید باز به بغل می گذاشتند  
 نامم بوی می انداخته از پشت هر رومی هزار بوسه باو  
 میداد و کشتای بشوید و خرفتی و بفرمودم  
 ختم خوست مرا برادر زاده خود عقد بند و انگشتر  
 از دست انگشتر از پیش من و بپوشید و از میان  
 و بپوشید و ختم از امرا و بپوشید و از امرا و بپوشید  
 چاه از این نفر ختمی و بپوشید و از امرا و بپوشید  
 بپوشید و داماد را بر تخت نشاندند که بخت  
 بلند است

بشر  
 بپوشید و ختم  
 بپوشید

بلند است چلیپا ما و بپوشید و بخت چیدند حیدر سافه  
 متوجه تلاوت انا جبار را بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 مثلثین و هم زاده را بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 در ارکان تخت و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 و رشته نشانی ط کسب بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 دل خون ختم از روز مجلس با بر حیدر و بپوشید  
 و صلاح در آن که بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 از نو بپوشید و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 متفرق شدند ختم برده های خیالت او بپوشید  
 شدند در خواجهرت مسیح و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 با حواریین بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 اندک حضرت سالت مسیح فرموده یازدهم الله من اهداهم

فرزند و صفی تو خرس خواتون را بپوشید این فرزند  
 عقد بندم بخاره با نام من عسکری بخور و از حق  
 بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 مرا بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 خیال عشق بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 عشق روی دلدار بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 آورد و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 آن انقاس مجروح بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 تو کشتی اش اندر رفت و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 صفیای من بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 بیش بهر عت غم از غم فرمودی بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 هم مارم نبودی بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 کند

کند با در و خوکین کار عشق کشت ای بشر طبا و ختم  
 از علاج در و خوکین شد چیدند چاره روز تمام شد  
 زهر و آسمان صحت فاکله زهر را در خواب بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 و دوا مبارک اگر فک از افق را با و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 شکوه نمودم که فرزند بر گرفته تو اما من عسکری بپوشید  
 جفا می نماید و بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 مشرک و فرزند فرموده اگر وصال او را می جویم سلام  
 اختیار کرد چیدند شهادتین کتم مرا ببیند چیدند که بپوشید  
 او را بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 آمد آتش جواب بپوشید و بخت چیدند بپوشید  
 نمودم با ناه چیدند که از من بریدی برای چه مهر حضرت  
 فرمود بسبب شرک از تو گری میگردم حال موقت شده  
 هر شب بنزد تو خواهم آمد بشر کشت از سر ای با و بپوشید

بپوشید



پسری افندی گفت شبی که آنم طالع آمد فرمود  
 روزی که لشکری برزم مسلماً فرستند تو خود را  
 میان کنیزان به بند از از فلان راه بیا جان کردم  
 طلیعه لشکر با بر خوردن و ما را اسیر کردند بعد از تو  
 کسی نمیدانست با دوست زاده ام خلاصه بشویم  
 او را بنزد امام علی نقی تا بروم حضرت خوشحال شد  
 بخوابد و حکیم خوانون فرمود این آن کنیزی است که گفتی  
 او را ببرد و اجابت را با و تعلیم فرما پس فریفت  
 برادر خود امام علی نقی مشرف شد فرمود اینو از هر کسی  
 بچنه فرزند حسن بقرت پس فرستاد و زفاف  
 آن معدن طغوت را در خانه خود طاف و ختم  
 زهره را به شری آمد قرآن و دسرهای بهر از فلان  
 گفت ظاهر بر هر راه عقده قدرت اجال و تلاوت  
 پس چندی که گذشت روزی خانه برادر زاده خود امام  
 حسن

حسن عسکری رفیع چون حضرت شریفی بر کرد حضرت  
 فرمود همیشه نزد ما باش که از حسن خوانون فرزند  
 متولد خواهد شد که بزرگدین را از علم و ادب من  
 بر شک و پشت حسن خوانون نظر کردم آنرا حمد ندیم  
 حضرت فرمود حد او صیای پیغمبر و شکم بر شکم  
 در بهلو خیزد و از ران فرمود می آیند حکیم خوانون  
 میفرماید شب پیش از شهر بار دیگر بنام نه خد بختم  
 چون فایز شدیم بنام و ترسیدیم ناکاه حسن خوانون  
 از خواجست و صورت نماز شب را کرد و صبح کاوب  
 طلوع کرد از وعده حضرت نزدیک شد خانه و در غلام  
 خطور نماید ناکاه امام حسن عسکری از حجه خودش  
 صدا کرد که همه شکم که خوش سیده ناکاه از  
 حسن خوانون خطراتی که مباد که دردم حضرت صدازد

عیبه سواد قدر را بخوان پس شروع کردم و دیدم  
 هم با من می خواند پس جرم سلام کردم و فرستادم  
 حضرت فریاد کرد و همه منس صدا و ند حکمت طالع  
 ما را گویای فرماید ناکاه حسن خوانون از چشم من  
 غایب شد و فریاد کنان دیدم بجه برادر زاده ام  
 حضرت فرمود بر کرد او را با مال خود خواهر دیدیم  
 یک کودک دیدم اندر سجده میکردند و ند معجوه  
 چشم خرد و پیش اندر سجده میگفت که آمد غیبی در سجده  
 دیدم که گفت سبأ به را تا بهمان بلند کرد و گفت  
 شهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله  
 و ان علیا و آل الله پس یک یک اما ما را نام برد  
 و شمر و نام ما که خود سید گفت اللهم  
 انی استغفرک و انی استغفرک و انی استغفرک  
 خدا و وعده از هر که جرم فرمودی و تا که و ام  
 خلافت

و انیت مرا نام کن و بزرگدین را از عدل و داد  
 پس او را نزد پدر بزرگوارش بروم او اگر گفت و زبان  
 بچشم و کوش و دمان او کرد و اند چون اخت روز  
 از ولادت او که شد صحف آدم را بنام سر باله  
 و کتاب ابریس و کتاب نوح و کتاب جوه و کتاب صالح  
 و صحف ابراهیم و نورات موسی و انجیل عیسی و زبور  
 داود و فرقان محمد مصطفی صرا کلام تلاوت فرمود  
 پس جمع از مرغان آمدند حضرت امام حسن عسکری به  
 از آنها فرمود برادر این طفل را و بگوئی فطرت  
 و هر چه روز یکم نه نزد ما بیا و پس مرغ حضرت قائم را  
 برداشت و پرواز کرد و فرمود هر دم فرزندم را با یک  
 مادر که فرزندش را سپرد اما چشم حسن خوانون غصب  
 فرزندش نکران و شکش روان بود حضرت فرمود زعفران  
 نرود تو خواهد آورد اما لبلبا مادر را که یک نگاه حسن



از عقبه که کرد که شک ملائیکه زبانی سید زبانی  
فران عفر کیسور و جی قیصر و قیصر و قیصر  
ای نوجوان از این سفر بگذرد



ضد او اندر استقام که صکلت بالهوش برده کلبان  
معنیر الی عی صورت در انجمن خاطر جلوه دهد  
و قدرت کامله اش همچو باغبان عنبی را در محفل  
آورده تا مجاز از حقیقت ممتاز و صورت از معنی ممتاز  
باشد زهر آلاشی خوش تر است و خوشی از زهر نهان و پند  
بر کسی بگری نزدیکی است به جاد و جاد و جاد و جاد  
فاضل مجلسی در حیات القلوب انفسه امام حسن عسکری  
نفس فرموده که چون حضرت سالت در طایفه اطهارین  
حق نموده تمام عیب که شمنی او را بسته و در مقام  
اقریش برآمدند اول کسی که ایان بجای پیغمبر  
آورده جناب علی بن ابیطالب بود در روز شنبه  
حضرت مبعوث شد و مردضی علی در روز شنبه  
با او نماز کرد و محفل جناب علی نه با او نماز کرد  
تا آنکه نفی چند با سلام و اخلاص شدند و ضد او  
متعالی و بیخ حور انبیا از آن تقویت فرموده جناب

علی

علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید روزی شرفیاب خدمت  
این عظمی بودم ناگاه جماعتی از معاندین دین آمدند و عی  
کردند با محمد تو دعوی می نالی که رسول پروردگار  
این امیر مظهر نشسته بلکه او عامی نالی که افضل و عظم  
اکرم الهی بنمایانند معجزات پیغمبر که نشسته این  
چهار فرق بودند فرق اول عرض کردند ما مانند معجزه  
نوح می خواهیم که قوم خود را غرق کرد و فرق دوم  
گفتند ما مانند معجزه موسی می طلبیم که کوه را بر سر  
اصی جف بلند کرد تا انقیاد امر او نمودند فرق  
سوم گفتند ما مانند معجزه حضرت ابراهیم می خواهیم  
که او را در آتش انداخته و بجبهه او سه شعله حرام  
گفتند معجزه ما مانند معجزه عیسی می خواهیم که خبر  
میداد با نخه خورده بودند با وضه کرده بودند  
در آغاف صبر نثار شد که رسول الله که بگویند که معجزه



نوح را طلعه اند که برود بسوی کوه ابو قیس این چنین  
 مشرف به ملک شوند تو سجد جویند بجناب عیسی و  
 فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا جات  
 یابند بگو بانه که معجزه ابراهیم علیه السلام است  
 بروند ای صحرای مکه چون نقش را برافروزد و در  
 صورت زنی خواهند دید که در طرف مقعر آن آویخته  
 باو متولد شوند و آنها که معجزه حضرت موسی است  
 بروند نزد یک خانه که به آیت موسی را به پند  
 و معجزه آن حضرت را بنام جات خواهم داد که چهارم  
 که رئیس این ابو جهل است در نزد تو باشند تا خبر  
 معجزه آنها را بشنوی حضرت پیغام حق را بشنای  
 رسانید ابو جهل بآن سه گروه که کشتن شافعی  
 شود تا بطلان گفته محمد ظاهر شود پس فرقه  
 اول بدامنه کوه ابو قیس رفتند تا گاه از زیر  
 پاشان چشمه ها جویند و به آب باران فرو  
 ریختند

نخست با مد که ز آب بدان کشتن سید بسوی کوه  
 که پیشند و هر چند کوه بالا میفتد آب پند میند  
 تا بقله کوه سیدند باز آب جویند تا بنزدیک کوه  
 کشتن سید قطع کردند که ملاک میخواند معجزه  
 که نگاه جناب مرثی ع را دیدند بروی آبشار  
 و صورت خود را در آیدند که در دست و چپا و پند  
 و حضرت قمر را که در کعبه دست مرا با دست راست  
 خود را بر بعضی دست ع را گرفتند و بعضی دست  
 ع را بر آب از کوه بزرگ آمدند آب که بدست چند بای کوه  
 رسیدند و آب تا نزد جناب ع را کشتن سید  
 رسالت آمدند در خانه که میبایستند و می گفتند  
 میبایست که تو سید پیغمبر را یا رسول الله دیدیم مانند  
 طوفان نوح را مار اجات دادند این محبت جناب ع  
 و خود را که با او بودند اطاعت ایشان می بینیم حضرت شافعی

ایشان بعد از این خواهند آمد نام این عیسی است  
 و دیگر عیسی بداند و بنا در این است عیسی  
 خلق بسیاری در آن غرق شده اند و عیسی  
 بنام دنیا آل محمد پس هر که در این کشتن سید  
 شوق جات بابد و هر که خلق را بدین شوق  
 در آفرینش جنت و جهنم آن مانند دریا است  
 و اینها کشتنهای اقیانوسند که جیات و شیعیان  
 خود را از کشتن جنت می گذرانند و به کشتن می مانند  
 حضرت فرمود ای ابو جهل شنیدی آنچه گفته شد  
 تا به پند و بگردن صحرای کوه نگاه فرقی مردم آمدند  
 که این عیسی کردند و شهادت میدهند و گویند  
 رفتیم و صحرای همواری نگاه دیدیم که انسان شکافته  
 شد از بانه که کشتن از زمین بلند شد و جات  
 شد نام روی زمین را گرفت و لاشه را  
 افکند و بدنهای مار شدت حرارت بپوش آمد

قطع کردیم که خواهم سوخت نگاه در هوا صورت زنی را  
 دیدیم که اطراف مقعر آن آویخته از کشتن سید  
 هر که جات خواهم چند کنند برین از کشتنهای این  
 مقعر پس جسدیم بآن شمشیر مار را به هوا بلند کرد  
 و جانهای خود را در آن از کشتنهای خود تو اعم  
 ابو جهل گفت تا فرقی ستم جویند حضرت فرمود آن  
 زن خود را فاطمه است محمد خداوند خلق او را  
 و آخرین را مبعوث کرد و اندام او را از زیر عیسی  
 کند که ای گروه پویشید و دیده های خود را بگرد  
 فاطمه خرمی و خرمی و بدامنه را می شنیدند که آن  
 کشتن که محمد می از صراط بگذرند و او را کاشی  
 بر صراط کشیده شد پس ندا آمد ای محمد فاطمه  
 بچسبید بر شپاهای جاور فاطمه پس چندند زاده  
 از هزار فقام که هر فقامی هزار از کشتن پند میرسد

و با این شوق

نعم



ساز و صفت آنقدر از آتش نجات یابند ناکاه قمر  
سیم کمر بکمان آمدند که نهادت میدهم که تو  
بهترین مخلوقی مادر بنیاد خانه کعبه ششم ناکاه  
خانه کعبه از جا کنده شد و بلند کرد و بطلق  
بر سر ما نهاد و ما متعجب بودیم که عجم تو چه میسازد  
نیزه خور را در زیر خانه کعبه استوار کرد و نگاه  
داشت تا ناکاه شدیم کعبه گاهی خفه قرار گرفت  
حضرت فرمود ابو جبرئیل ملاحظه کن آن ملعون گفت  
احتمال کذب هم میرود آنچه من طلبیده ام بنا خورده  
امروز بخورده ام و بعد از خوردن چه کردیم  
حضرت فرمود که ای امانا بحث رسوایی تو شو  
ای ابو جبرئیل در خانه کعبه نشستی و مرغ بر تپا خوردی  
برادر تو در خانه حبست طلبید که داخل شو تو مرغ  
برای آن را در زیر دامن خود نهان کردی بعد از آن  
دای ابو جبرئیل گفت که مرغ کفر و امر و مرغ بر تپا  
کودام

خو زده ام حضرت فرمود سید شهر فی اخف و شتی  
وده هزار شهر فی امانت مردم نزد تو بود مال هر یک  
و کینه بود تو غم کردی که خیانت ناله تو پس پدر  
اموال را دهنی کردی ابو جبرئیل گفت این را هم فروغ  
گفتی من چیزی دهنی نگرده ام آن ده هزار شهر فی  
امانت داد و در حضرت فرمود ای جبرئیل بیاور  
باقی مانده مرغ را از خوردن ناکاه مرغ نزد حضرت  
حاضر شد ابو جبرئیل گفت مرغ نیم خورده در جیب است  
حضرت فرمود ای مرغ ابو جبرئیل مرغ نسبت مرغ روغ  
میدهد ناکاه مرغ با مرغی سخن در آمد که نهاد  
میدهم که تو رسول خدا و بهترین مخلوقی را ابو جبرئیل  
تو شمن شدت از تو خورد و باقی مانده مرغ را از خیره  
کرد و لعنت خدا بر او این ملعون با جوجه کفر بگفت  
دارد بر آتش خست طلبید مرغ را در زیر دامن نهان کرد

ابو جبرئیل گفت ایها بصر عجم فرمود حضرت فرمود  
ای جبرئیل بیاور آن مالها را در این معادن حق در  
خانه خفه دهنی کرد و گفت شاید امان بیاورد ناکاه  
کید ز نزد حضرت و حاضر شد چون کید ابو جبرئیل  
دید متعجب شد حضرت یک کید که بر داشت فرمود صاحب  
کعبه فلان کس را طلبید چون حاضر شد باطلان تمام  
عجم کرد و ذات نعوم امانی است و من با جبرئیل چه ام  
خلاص یک یک را طلبید و اموال ایشان را اندک کرد  
پس ماند سید شهر فی ابو جبرئیل حضرت فرمود ای ابو جبرئیل  
ایمان بیاور تا سید و بنار را بتو تسلیم کنم بنوع خدا  
با و برکت دهد که بر جمیع طایفه قریش تسلیم کردی  
گفت امان مرا آورم و اموال خود را از تو میگیرم  
پس شغونت است در از کرد که کید را بگرد حضرت  
فرمود ای مرغ کبر ابو جبرئیل را پس آن مرغ بریان جربت  
و ابو جبرئیل چنگال گرفت و به هوا بلند کرد و بام  
خانه اش

خانه اش گذارد آن ملعون با جوجه این معجزه باز امان داد  
ایمان ابو جبرئیل چه قدر او قیام که بگشود کرد و از صلیب روی  
حضرت در قیامت آل قریش نهادن شسته بود که ابو جبرئیل  
با جمعی بر سر او ریختند که از زده کرد و از خوبتش  
یک درخت از ظلمت بخت یک چرخ کرد و از سنگ آتش  
یک تخمد در گردن زدیش یک خنجر عذار را زینتش  
یک بر خاک بالیدنی چشمتش با عیش حمزه و بکار رفتن بود  
حمزه کشت بدم در و از رسید گیزی از عبد الله خفا  
گفت حمزه شکار بکار تو آید غیم بر او را از انقدر  
زدند که حالت مرگ افتاد حمزه به اخلاص طلبید شفا  
بر آمد تا او را در سجده اطرام یافت عجمی که دای ابو جبرئیل  
صبر کوه است حال تو حضرت با کبریه فرمود چه کونه است  
مال کس که نه باور دارد و نه عجمی دارد و این عجمی را در  
زاده یک کبریه کرد و زد که روزگار جفا کرد به جفا طرندارد



صباح عبد الصمد دره افق منق  
 غمور این سلطان حکم ازرق  
 زمین چرخ میباشند از دنیا، افق  
 افق طلاله عمر از رخ صبح  
 غنچه خورشید بر سر زرق  
 فرزند دشتان از برای یون  
 چه دیدم آنکه صاحب طلق  
 ز نام مخاطب رونق منق  
 بر سر نهاده ملک لاله از اسرار  
 بگریشد شجر اقبای سبز و فی

دریا کس از یون زمین تریش  
 بطوفعی از طری شقایق و زین  
 زان معین یک کشتی در بحر  
 غزل سرا بدای لکین  
 پیکر مسلسل ز جدل انداز  
 بر پای درخان روانه ماه غن  
 ز رخسار درخان ز صبر بارش  
 هزار گونه ز رخسار چه چرخ  
 از این مقام در غن غن  
 که چهره این همه در بحر منق

[illegible]



از منصفه از او خفا  
 فزون عقل و ادب و شرف  
 کتبش در این نه رواق بجا  
 به او کی است که از این  
 به او قاصد از این نه رواق  
 که صف آن یکبار زشت بود  
 عنان مر کجا کند کوفه  
 به او کی است که از این  
 به او قاصد از این نه رواق  
 که صف آن یکبار زشت بود  
 عنان مر کجا کند کوفه  
 به او کی است که از این  
 به او قاصد از این نه رواق  
 که صف آن یکبار زشت بود  
 عنان مر کجا کند کوفه

به او کی است که از این  
 به او قاصد از این نه رواق  
 که صف آن یکبار زشت بود  
 عنان مر کجا کند کوفه  
 به او کی است که از این  
 به او قاصد از این نه رواق  
 که صف آن یکبار زشت بود  
 عنان مر کجا کند کوفه  
 به او کی است که از این  
 به او قاصد از این نه رواق  
 که صف آن یکبار زشت بود  
 عنان مر کجا کند کوفه

در حدیقه المتعین است که چون ابو بکر هرگز از دنیا  
 رفت عمر به تبعیت او بجای نشست اول کاری که کرد  
 این بود که اولاد متعلقان ابو بکر را مخلص و لیبر کرد  
 و حقوق ایشان را احکام منع نمود و ضایعی که جناب  
 خاتم النبیین فقرای بنی ماضی مقرر داشته بود  
 ضبط نمود و محمد پس ابو بکر در کودکی از خانه پدر  
 فرار میکرد و بخانه امیر المؤمنین می آمد و بهر مرد  
 او بر سر می برد هر چند پدر و مادر او را منع  
 می نمودند ترس و بیم میدادند که بخانه که تروید  
 باز غافل از این بخانه حضرت میرفت از آن گشت  
 خدمت و ارادت آخر الامر از خصوصیات و کمالات کان  
 آنحضرت شد و امیر مؤمنان او را فرزند خطاب  
 می فرمود روزی اعراس بمسجد آمد و گفت گیسو خلیفه  
 رسول خدا عمر گفت من اعراسه گفت پارسا مرد مری

بجای نوشته بود عمر گفت غرض چیست اعراسه که هزار  
 دینار زر سیم بسم امانت با و سپرده ام و خط و مهر  
 و محبت او در دست من است حال تو بجای او نشسته حق مرا  
 ادا کن و محبتی بخط و مهر ابو بکر برون آور و عمر گفت آنچه  
 با و داده از کس طلب کنی شاه به محمد ابو بکر کردند  
 گفته ده هزار دینار به پدرت سپرده ام تو فرزند او باز ده  
 محمد گفت من از مال پدر هیچ تصرف کرده ام و در حیات پدر  
 از او جدا شده ام و در خدمت دیگری بوده ام برادر  
 عبد الرحمن تصرف در اموال پدر نموده امانت خود را از او  
 اخذ کن در آن حین عبد الرحمن ابرام ابو بکر و بنی امیه  
 عیسی که کمر و کت برادر اعراسه بود بفرستاد عمر گفت  
 گفت ای مرد من صاحبی دارم که حلال مشکلات است بروم  
 با و عرض نمایم عمر گفت بنده با عیسی زرجی شاد و اخلاص  
 اگر چه بنده نماز ظهر نیاید بون تو باشد محمد شرفیاب جهور



امیر مومنان کردید و حکایت را عرض نمود حضرت فرمود  
 برو چهار سوتی باز از مدینه که قضایان و کج گویند  
 می نمایند در آن حلقه فریب دین جمعند میان کسان  
 سلبی از وی است و کوش بریده خون از قفا او  
 میریزد کسان او را میخواندند راه نمیدهند کوفت  
 می فرمایند از او را کجا گذارده محمد آمد و میان کسان  
 سلبی و زکی دید که کسان از او دم میکنند و کوش  
 بریده ضربا کمر وای پدر امیر المومنان می فرمایند ز  
 احوال را کجا گذارده کشتن کشته از دیده بارید کمر  
 بر سر دم کرد و سزای خود دیدم تو دست از دامن  
 آنسور بردار ای کسی که واقف بر حقه مضرات  
 و تحقیقات هست میداند که زکی است محمد یعنی حضرت  
 رسانید حضرت فرمود احوال و ضلوع را اعلام کن  
 آنخانه که بدست می نشست جانب شمال آنخانه را بکاف  
 (از کمر)

ز را دهن کرد و تسلیم احوال غایت زاین را و ز را با عذر  
 سلمان کاشی که بعد از نماز صبح جانی تنی باب فرمود  
 یا عیسی خود هر مرتبه بخور از خود و از بدنه مقدس  
 پس بر دوش میخورد و با قاف سلام کن مردم از دمام کمر  
 چون آنجا طالع شد حضرت سلام بر یکدفعه آنجا رسید  
 فصیح عرض کرد و علیک سلام با اول و یا آخر و یا ظاهر  
 و یا باطن و یا جسم و یا بخت شینی علیک عرض کردند  
 یا رسول الله اینها صفا خداوندی است حضرت فرمود یا  
 اما عرض از اول یعنی علی اول کسی است که ایمان می آورد  
 و از حدیق برسانم کرده اما یا آخر یعنی کسی که مراد رطبه  
 گذارد و یا خواهد بود اما یا ظاهر و یا باطن ظاهر خواهد  
 کرد و شسته اما یا باطن جمیع علوم باطن و مکنون و غیر  
 او پنهان است اما و هو بخت شینی علیک عرض کردند  
 که خداوند هیچ علمی جز نیاموخت مگر آنکه من تعلیم نمودم  
 بدین که عالم تربت بطرف تهران از طرف زاین

و باز در مدینه است که در مدینه زلزله شد و بسیار  
 جمال عیسی بن ابیطالب میرفت روزی تو هر شب کشت  
 اگر غیر صورت تو را به بند از قفا و بدش بی مار و زهر  
 چون بتودی در پهن راه کمر از روی انزن را دید  
 پس طول بجانه کشت و نور روشن کرد که آن طلوع  
 نماید که به پیش از در در آمد زن کشت ای مرد و زور  
 حکایت عرض این شد مرد و عصب تمام ای زن اگر  
 در محبت علی صادق خود را با این نورش بنده از  
 زن بخواهی و ضوینت و کشت نماز گذارده خود را  
 به نورش انداخت و علی غلیظی از نور بر آمد و ظاهر  
 دیدند شمع مکرر کردند و سوز اطفال گرفته  
 بخانه حضرت سالت آمد که فدایت شوم احوال این  
 حضرت سالت با صاحب کشت فرمود با علی بر سر  
 بخانه این مرد بروم به پیغمبر محبت ما در میان آن  
 چه میکند پس صاحب کم در خدمت آنجا آمدند  
 (از کمر)

و بر لب نور نشسته پس جانب علی را کرد و بخت خاندن  
 رسالت نگاه میداد که کند که لبت و سعادت با کمر  
 المومنان و از میان نورش بیرون آمد و عرق از  
 جانش میخفت و عرض کرد یا رسول الله چون خود را  
 پیش انداختم مولایم جانب علی دست مرا گرفت و شانه  
 رسانید حوریان بنیارت عرض می آمدند الان دیدم  
 مضطرب شدند که ای زن بخت کن که جانب علی تو را  
 طلبد و شمع جان جانب علی و پیغمبر و لبت به نور  
 نشسته اند اما فاطمه را در لب نور خانه خود نشسته  
 و سر بریده فرزندش را از سر خاک بر دوشش نشسته  
 بهوش کشته و زبانه کشته ایضا عرض کردند  
 خارا نشان این چنین افاده میکنی که  
 میزبان نشسته هرگز در نور میماند این چه نمایی  
 لعنت بر جابر میزبان آدم هر بدست با چون باز راه کرد

و در نماز از او دوری می کرد





و در این کتاب چشمها را بر دشت نبرد و امیر مومنان آمد  
 که فدایت کردم توبه نمودم که دیگر خیال این امر نه نمایم  
 حضرت امیر با حضار آن دختر منور و هر چه چشم را در کتاب  
 سه نهال در دای خود را بر سر او افکند و جوانان فخر  
 الکتاب الماوت فرموده از برکت نفس او نجات هر چشم را  
 روشن شد بسیاری از یحسانین و بن بشر و سلام شرف  
 شدند پس امیر مومنان عقد آن دختر را بجهت آن که  
 بست هر چه از شیعیان بودند و اعیان در کتاب را باین  
 شهیدان بپوشیدند عبد الله روایت کرده که سکه  
 بچ صدفم در دشت کفر چشمی را دیدم که نابینا بود  
 می گفت یا ای الله الشمس علی علی ابن ابیطالب  
 و علی بن ابی طالب پس نهال و بیار زر را و دادم قبول  
 نکرد بعد از آن جهت از حج دیدم چشم او روشن شده  
 اهل خراج ابی سعید گفتند نمی دانم که تو چه کردی گفت



در این کتاب چشمها را بر دشت نبرد و امیر مومنان آمد  
 که فدایت کردم توبه نمودم که دیگر خیال این امر نه نمایم  
 حضرت امیر با حضار آن دختر منور و هر چه چشم را در کتاب  
 سه نهال در دای خود را بر سر او افکند و جوانان فخر  
 الکتاب الماوت فرموده از برکت نفس او نجات هر چشم را  
 روشن شد بسیاری از یحسانین و بن بشر و سلام شرف  
 شدند پس امیر مومنان عقد آن دختر را بجهت آن که  
 بست هر چه از شیعیان بودند و اعیان در کتاب را باین  
 شهیدان بپوشیدند عبد الله روایت کرده که سکه  
 بچ صدفم در دشت کفر چشمی را دیدم که نابینا بود  
 می گفت یا ای الله الشمس علی علی ابن ابیطالب  
 و علی بن ابی طالب پس نهال و بیار زر را و دادم قبول  
 نکرد بعد از آن جهت از حج دیدم چشم او روشن شده  
 اهل خراج ابی سعید گفتند نمی دانم که تو چه کردی گفت

و در این کتاب چشمها را بر دشت نبرد و امیر مومنان آمد  
 که فدایت کردم توبه نمودم که دیگر خیال این امر نه نمایم  
 حضرت امیر با حضار آن دختر منور و هر چه چشم را در کتاب  
 سه نهال در دای خود را بر سر او افکند و جوانان فخر  
 الکتاب الماوت فرموده از برکت نفس او نجات هر چشم را  
 روشن شد بسیاری از یحسانین و بن بشر و سلام شرف  
 شدند پس امیر مومنان عقد آن دختر را بجهت آن که  
 بست هر چه از شیعیان بودند و اعیان در کتاب را باین  
 شهیدان بپوشیدند عبد الله روایت کرده که سکه  
 بچ صدفم در دشت کفر چشمی را دیدم که نابینا بود  
 می گفت یا ای الله الشمس علی علی ابن ابیطالب  
 و علی بن ابی طالب پس نهال و بیار زر را و دادم قبول  
 نکرد بعد از آن جهت از حج دیدم چشم او روشن شده  
 اهل خراج ابی سعید گفتند نمی دانم که تو چه کردی گفت



هفت شب دعا کردم ششم کسی آمد و گفت آله اکبر  
 ع را در دست دارد از نیت طهارت چشم های او را  
 بوی عطر کرد و حال چشم من روشن شد و چشم را  
 گرفتم که گویی گفت از میان جناب عظمی و اعظم  
 در حد یقین است که از علمای پیغمبر و مینه شریف است  
 رسول خدا شد عرض کردم قوم مرا بفرست تو فرستاده  
 که از منی بپرسد آن بار سید که چون پیغمبر از عرب  
 مبعوث شود از او سوال نمایند که هفت شتر سرخ مور  
 سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آورد و اگر چنین کرد  
 تابع دین و ملت او شود که او سید انبیاست و فرست  
 او سید او سید است و مشر برادر من بیرون است  
 حضرت امر فرمود تا مردم جمع شدند حضرت فرمود  
 نماز کرد و بسلام خفی قضا نمود تا ماه کوه حرکت  
 آمد و کافیه شد مردم صدای شتران را شنیدند  
 یا معوی گفت ای همدان لا اله الا الله و شهد ان لا  
 اله الا الله

رسول الله صدق و عدل با رسول الله اذن میبرد که  
 بنزد قوم خود و ایشان را آورده خود شام نمایند  
 تا نوشید بمیان قوم درآمد و ایشان را برشته روی بدین  
 نهادند وقتی رسیدند که جناب عظمی با یار و یار و یار  
 نموده بخواه از نهال ایشان برآمد گفتند و پیش گفت  
 گفت ابو بکر الباقی بوقفاه بنزدش رفت و گفتند  
 اگر تو پیغمبری بگو عدو ما چند است و طلب حاجت ابو بکر  
 کمال خود در ماند که چه بگوید یا از خواص پیغمبر بود  
 ای قوم بیایید شرا می برم بنزد طلال مشکلا قوم  
 آمدند بنزد امیر مومنان حضرت با آنکه حضرت فرمودند  
 در همان مکان که جناب سالت مابین کوفت از کوه  
 از حضرت بنزد کوفت باز کرد و دو دعا فرمود و رفت  
 کوه حرکت آمد و صدای شتران را شنیدند  
 آمدند بکسار صدای شتران لا اله الا الله و شهد ان لا

رسول الله دانت خلیفه و وصیته و وارث علمه  
 پس هم بدین سلام مشرف شدند مشر که آمدند  
 موقت برشته و اعظم بعد از آن پیغمبر امیر مومنان  
 فرمودند تا نذ کنند که هر که از شتر حضرت سالت و میر  
 یا عدو است باید تا او را تا سیم کس می آید از مردم  
 و دنیا که می خواهد حضرت دست مبارک در زیر جوار  
 بگردانید پس پیغمبر این خبر بعد رسید به نزد ابو بکر  
 آمد که تو نیز کسبای علم کردی ابو بکر نیز بهمان شیوه  
 عهد میکرد روزی اعظم و حضرت که ای خلیفه رسول  
 حضرت سالت بجهت و من شناسا شتر سرخ موی سیاه  
 بلند کوهان قبول نموده احوال تو تو پیغمبری و عذر  
 او را داد که در نیکوترین صورت ابو بکر برید و گفتند  
 اعظم شایسته طلب تا اعظم گفت عجیب است از احوال سلا  
 مشرفی از رسول خدا شد می خوانم قطعا تو تو پیغمبر  
 یعنی سلمان فارسی برخواست با آنکه عرب با

نیز ای برم بنزد خلیفه و وصیته و وارث علمه  
 طلال مشکلا محمد چشم امیر مومنان با عظمی اعظم  
 فرمود بنموده پیغمبر و الوالی بن مسلمان شده  
 اعرابی فریاد که و حقا که تو وصی پیغمبر حضرت سالت  
 شناسا شتر قبول نمود بشرط سلام عرض و اعظم  
 اعظم امیر مومنان با نام من فرمود فرمود  
 برو بطلان وادی و نذ اگر با صالح امیر المومنین میفرمود  
 که آن شناسا نافر که روانه از اعرابی قبول نموده  
 حاضر تا اهد مینه بحقیقت کردند سلمان هم بخواه با  
 چون حضرت امام حسن فریاد کرد و با صالح حاضر در شناسا شتر  
 با این هفتاد و هشتاد و نوزده سعاد و عطا با این رسول الله  
 زیاده حق شد مهار نافر بیرون آمد اعظم گرفت مهار  
 نافر را و شنید شناسا شتر با این هفتاد بیرون آمد مردم  
 همه صلوات فرستادند و بدین سلام مشرف شدند اعرابی  
 عرض کرد و من مشکلا یا امیر المومنین اعظم شتر سرخ



صدقه بنزد حضرت سالت آوردند حضرت قیمت آن  
 شتر را با پیش پانصد و بیست سوار می خواست و او را  
 نماندند و بی آنکه نفعی حاصل شود کشتار کردند  
 اسلام علیک یا بنی القیمه و شتر مرد کافری  
 بگوئی که شتر در زندگان هر مرد را گرفتند که ضربه  
 کرد و او را میازارید که او مرکب بنی القیمه محبت  
 مصطفی است مولا تو حاجت دارم ای انکه در قیمت  
 مرکب تو بیستم محرم انکه بعد از تو زنده نام حضرت  
 و عاف من و جمیع حضرت از دنیا رفت شتر را بعلف  
 نمی خورد و جانب فاطمه آمد و دید انچه بود دم از آب  
 و علف بسته لایق قطع شد از دیده اش جاریست  
 جانب فاطمه سر انچه بان را داد و گرفت شتر را  
 فاطمه بگوید که با من شدیم کرد التماس بگویند فاطمه  
 در حال احتضار شتر را بدو و دهنش باشد فاطمه  
 عاشورا سر فرزند مظلومی حسین که او خاکش باشد

در مناقب خازنی از رسول الله الترمذی که فرمودند  
 اگر بنده عباد کند خدا را بقدر آنچه نوع در قوم  
 بعبادت و سالت مشغول بود و آن بنده را مقدر بود  
 ظالم باشد و در راه خدا بفقر و مساکین باند و انقدر  
 عمرش در از باشد که هزار حج بیاورد کند و بعد از  
 صفا و مروه مظلوم کشته شود با وجه اینها نور الهیست  
 نداشتند بید بوی بهشتی که از این صد ساله شنیده می  
 نمی شنود و اینک خازنی از این قبیل روایت نموده است  
 که جانب فاطمه را حوضی کوثر باشد و جبرئیل را انچه که در  
 بهشت بنشیند تا برات و نوشته می باشد که او را  
 بهشت نماید و او رفته است که روزی از او از این  
 سوال نمود حضرت بگوید که حق فرموده اعطی الکم  
 الفاء او را هزار باره و کسب خرج می کرد و هزار باره  
 بهام می نمود و هم حضرت فرمود که او را عیدی بخشد

در مناقب خازنی از رسول الله الترمذی که فرمودند  
 اگر بنده عباد کند خدا را بقدر آنچه نوع در قوم  
 بعبادت و سالت مشغول بود و آن بنده را مقدر بود  
 ظالم باشد و در راه خدا بفقر و مساکین باند و انقدر  
 عمرش در از باشد که هزار حج بیاورد کند و بعد از  
 صفا و مروه مظلوم کشته شود با وجه اینها نور الهیست  
 نداشتند بید بوی بهشتی که از این صد ساله شنیده می  
 نمی شنود و اینک خازنی از این قبیل روایت نموده است  
 که جانب فاطمه را حوضی کوثر باشد و جبرئیل را انچه که در  
 بهشت بنشیند تا برات و نوشته می باشد که او را  
 بهشت نماید و او رفته است که روزی از او از این  
 سوال نمود حضرت بگوید که حق فرموده اعطی الکم  
 الفاء او را هزار باره و کسب خرج می کرد و هزار باره  
 بهام می نمود و هم حضرت فرمود که او را عیدی بخشد

لا اقلی الا علی لا یتف الا فی الله الفقار هر کس در این غزوات  
 علی می کشت قاربا و خرمیکه کند که کشته او عکاست  
 هر شجایی که خطه بر این عکاست میکرد و در عکس میباید  
 می نمود هر کس بعد از جنگ حوض کوثر از زنده میباید بخت میکرد  
 بچند شاهی چنان ضربه می زد که از شکم او گذشت  
 و شمشیر را بر زمین رسیده و فضا جبرئیل را بهر شمشیر  
 حیدر که کشت که با و تا و ما می بشکافد از قوت حیدر  
 جبرئیل بدو را نوشت سربا که در کشت و التماس از این  
 قوت دید میباید که در باروی عمارا گفته است از جمله  
 در غزوه با کافری شیعی حاربه میکرد و در آن کبر و در شیعیان  
 کشت با شمشیر را در عین بخش و فضا حضرت شمشیر را تا  
 بنزدش انداخت و شیعیان کشت همچو فتنی شمشیر میباید  
 حضرت فرمود هر کس سالت از زور و محرم نشده الکافر  
 و فضا میباید که حضرت بطلان قامت هر شجره که میزد

در مناقب خازنی از رسول الله الترمذی که فرمودند  
 اگر بنده عباد کند خدا را بقدر آنچه نوع در قوم  
 بعبادت و سالت مشغول بود و آن بنده را مقدر بود  
 ظالم باشد و در راه خدا بفقر و مساکین باند و انقدر  
 عمرش در از باشد که هزار حج بیاورد کند و بعد از  
 صفا و مروه مظلوم کشته شود با وجه اینها نور الهیست  
 نداشتند بید بوی بهشتی که از این صد ساله شنیده می  
 نمی شنود و اینک خازنی از این قبیل روایت نموده است  
 که جانب فاطمه را حوضی کوثر باشد و جبرئیل را انچه که در  
 بهشت بنشیند تا برات و نوشته می باشد که او را  
 بهشت نماید و او رفته است که روزی از او از این  
 سوال نمود حضرت بگوید که حق فرموده اعطی الکم  
 الفاء او را هزار باره و کسب خرج می کرد و هزار باره  
 بهام می نمود و هم حضرت فرمود که او را عیدی بخشد

لا اقلی



حور با میکرو و بعضی قامت کمری که میزد و از پیش میکرو  
 اگر میزد آن میکرو و ندوزد از آن تفاوت داشت در صحبت  
 صفای عین عیسی با شعی که از خولان حضرت ابو عبیدان  
 رفت و شعی از آن رفت معو عبیدان آمد حضرت فخر را  
 و غده بود که مبارک عیسی را ضایع کند چشم عیسی برره  
 آن شعی اشک وید شکافی دارد از زبان شکاف خولان  
 فرمود او را که آن ملعون را هر چه میگوئی بگو که این  
 سید را بکش و او را مستغنی نماند و نفر شعی از مردم  
 همین گفته و میزد و آمدند و عیسی را طلبند عیسی گفت  
 از صاحب جفم خضرت گرفته با من خضرت فرمود با من بمان  
 سلام و لباس و بجز او را هر چه دانی بگو عیسی بگوید  
 آمد گفتند خضرت اینی خضرت فرمود چه بگو که آن  
 در راه من را بکش و خضرت داده است عیسی از آن را  
 خضرت جان شعی بگوید او خضرت که آن خضرت این  
 شد که شعی خضرت شده چندی بعد او را میان میکرو

رسانیدیم بالا بنابر اقبال شعی و دیگر بالای زمین ماند که او را  
 میان آن حضرت برد و آن دیگر را چنان شعی بر فرشت  
 زد که نازین خواب داشت بدون کم و زنا عیسی غلامی داشت  
 احمد نام آمد مبارک خضرت غلامی داشت خضرت کسان نام  
 بگوید او رفت و بگوید خضرت فرمود خدا امر است  
 اگر نوزان کشیم پس آمد گرفت که نبد او را از زمین بلند فرمود  
 چنان بر زمین زد و سر و گردن و سینه او میان هم فرو رفت  
 حمد قاعده خضرت این بود هر کس که می کشد شعی گفت  
 در لیله الهی شمر وند نشسته بگوید خضرت را با ایند و بگوید  
 تکبیر گفته بود چندی صبح شد شمر وند گفته که با بعد و بگوید  
 نشسته آن بود که هر کس خضرت شعی میزد و گویا داغ کرده بود  
 در خلافت ابوبکر وقتی خالد و لید را سر دراز بر سر او میزد  
 شعی خضرت را و امیر مومنان از روی برشته بود خضرت این عیسی  
 با هم نفر و دیگر در خدمتش بودند کنار کباب مشغول و خوشای  
 بود خالد فریاد کرد و با عیسی امروز در این پناهگاهها بدست من

افتاده امر و خجور اینو شناسا میباشند که زری از فولاد  
 در دست داشت حواله سر حضرت معو حکایت همان نشسته  
 دست را از فرمود و کمر را از دست خالد بود و گردن او  
 انداخت و چندی داد فرمود خجور را شناساندی و خالد  
 و رفیقش هر چه می کردند حکایت شد لا اعلام گفتند  
 بیدیدیم عمر و ابوبکر و حدادان هر طایفه می کردند میخواستند  
 آنقدر رفیقان عیسی آمده او را نیز شفاعت بر سر نه گمان  
 حضرت آمد خضرت فرمود خالد مدی است شعی میخواستند  
 آهنی را از خجور که زنا بد عیسی میزد و او تبر کرده است  
 حضرت با هم گفتند فولاد را چون حمید جدا میزد و بر  
 خالد میزد و عیسی که در از او ام که نشسته با و خجور این خالد  
 متنبه نشد ابابکر گفت کسی را می خواهم در میان سلام  
 و اون نماز عیسی را بقتل رساند خالد گفت که حمید ابابکر  
 به سلام نماز رسید بعد از آنکه عیسی که کارشاک  
 نمیشد پس در آنجا گفت خالد آنچه گفتی من سلام  
 علیکم و رحمة الله حضرت خالد گفت اگر منع نمیکرد میکرد

گفت عیسی حضرت بدو گفت گرفت خلق خالد را بلند کرد و شعی  
 که بالای او میزدند نزد میکرو نشسته که نوع دیگر خجور عیسی میزدند  
 دست را از او برداشت در جبهه صفای حضرت فرمود معو  
 خجور بگوید او را می عمر و عیسی گفت رست هر که میزد معو  
 ای عمر و عیسی طمع داری با و شمر و شام کردی اما خجور  
 دید عمر و عیسی دید معو را از این سخن خجور لا اعلام بگوید که  
 حمید شعی که حضرت افکار برکت حضرت نیزه را انداخت برره  
 او بلند شد و از کلاه طلایه حضرت نشسته که بدو خجور فرستند  
 عمر و عیسی حمید را از دست پاهای بلند کرد و عیسی خود را  
 مکتوف معو و حضرت را بر گردانید عمر و عیسی فرار کرد معو  
 شروع کرد و خجور بدین عمر و عیسی گفت خجور تو بهتر از بنیبر  
 اطفال هست و باز از آن معو شعی میخواستند که او را  
 بشمار از طاعت می گفتند هر وقت عمر و عیسی را میدید  
 می خندید تا آنکه روزی حباب عیسی را دید و بگوید که او را  
 نشناسند همین بشهر میباید آمد حضرت حمله کرد و آنوقت رفت

عیسی  
 شعی



دید عا رسید خجور از ره باندخت و عورت خجور  
 بر آنه منوع حضرت بر کردید و بشتر از وقت با عا خجور  
 از سرش اقبال امان سر برهنه فرار کرد و معویه شروع  
 بخنده بخجور مردی فریاد کرد چه قدر بله جیایند هر روز  
 یک از شما برهنه کردن عورت بنزه و شمشیر از خجور  
 میکشید چه قدر بله جیاست پیشش که می خندد و بعد از  
 هم مرد عا و بشتر هر وقت یکدیگر را میدیدند می خندیدند  
 در جنگ آمد آیه مؤمنان است نفر از علمداران لشکر  
 کفر را بد کرد فرستاد پس هوا جوشی خوری عکس شده بود  
 و عظمت جسته مانند کندی بود کعبه بر دانه آورده  
 چشمش سرخ شده حضرت شمشیری بدست برهنه  
 اوزد که خوش اقبال علم را بدست چوب بر دوش حضرت  
 بدست چوب را نیز انداخت علم را بسینه برداشت آن  
 بزرگوار چنان عزت بمیان اوزد که هیچ بالای او نمیند  
 اقبال با او را نهایش همچنان استاده بود ابو دانه  
 گوید روزی با هم برین خطا بر اهر میرفتیم در ارض ماه  
 دیدیم که عا و بشتر هر وقت یکدیگر را میدیدند می خندیدند

دیدم رنگ از صورت عمر پدیدش نقش گردید  
و نقشش در صلبش افکار پسیدم اگر چه  
چرا این روز فادی گفت ای ابو واثق مگر نمی  
شنیدی شمع است مگر نمی معدن کرم و مفتوح است  
مگر نمی زنده بدوشه را مگر نمی کشنده باغچه را  
ابو واثق گوید نظر کردم چشم جهان با یک عین است  
افکارم اگر چه این عین است اگر چه لبت گشاید اگر چه  
اورامی گویم نزدیک بناشته از کیفیت او جان  
خام در روز احد که با کفار قشش برابر شدیم  
حضرت سالت فرمود اگر کسی امروز گفته شود  
من منافق هستم او شوم و هر کس که فرار کند  
خلفه در پشتش بوی خاک متوجه جلا شدیم  
ناگاه صد نفر از کفار که هر یک صد بکه

بیشتر همراه داشتند حکم کردند ما را از خارج خود  
کنند فرار کردیم نگاه دیدم صدای عمارت  
فریاد میزد ای مردم کی فرار می کنید بعد از این  
میروید هر چه فریاد کرد و بر گشتیم فرمود گشتن شما  
بهدار گشتن این ملائکین است ای ابووانکه دیدم  
چشمهای عمارتند محقق بران خون و شمشیرهای  
در دست دارند که مرکب از روش میریزد و من قطع کردم  
که به این حکم ما را تمام می کند حکم بجایه رسید دیدم  
دشمن را گرفتن که آیا با حسن عسکارتان این است  
گاه فرار می کنند و گاه حمله می نمایند حکم کردند  
فرار را بر طرف می نمایند حجت من شود آدم دست از ما  
برداشت و شوال چهار با کفایت شد از ابووانکه از آن  
زمان هر وقت اورا می بینم اعضای من غرض می شود  
و نفسم در گلو می گیرد







روزی باغبان میدارد زیر که آتش خواب رفت خوش حسبن  
 کرد و بستان باغبان و او را از خواب بیدار کرد و گفت و دیگر باز خواب  
 مشغول شد باز خوش خود را از دخت بستان او تا چند و قطع این  
 نوع کرد و آخر الامر باغبان بیدار گشت و از غیبش شروع کرد  
 بدوین خوش بخواهی که مار بود در آمد و او گفت دیگر بیدار گشت  
 باغبان شروع کرد و شکافون و عظیم دید و او را گفت باغبان حیل  
 خوش از سد مار شکلا یافت کسی از انوشیروان پرسید که باغبان  
 چه عذالت و عیبت پروزی گوشه کشد و زیاده روی دیدم که  
 کسی سر دیگر را شکست بعد از عمر سخن گفته شده آن روز و بیم  
 ای ملک ای بی شکست لحظه گذشته بود که به دیوکاری او را  
 یقین شد که دنا دار و کافات است چنانچه شرح گفته است  
 در حق آن خورده خوش گوشه کشید که کای تو چشمم بجز از  
 کشته ندری تا آورده اند که رویای شتری می صاحب بودند  
 که که از یکدیگر جدا شدند و روزی در چراگاه بهم رسیدند و با  
 کشتن و راغی بهمین شتر کشته می صاحب من هر روز زیاده از  
 طاقت من بجنگم نمک بار میکنند و بشتر می برود و نمک من  
 حصص نمک بار تو نماید با بستر می خوابی نارت سبک شو چمن  
 نمک بار این قسم کرد و روزی با شتر بعضی نمک بشتر را و با بر کرد  
 و نمک

چند بار رسید باز خوانید شمس اظهار آنچه گرفت هر چند سخت  
 برضی و مشت نشاند آخر الامر چون سالک به خود برآه اقبال این  
 که با هر دست ندان و شورت کشاید آورده اند که وزی هر دو بر سر  
 را می بستند و چون به تاج سرخ بر سر حاضر نگین در بر شروع  
 بخواندن مثنوی و ابی مهدی و شنیدند خوار و برسانیدند خود بخوان  
 دیدند دیوار رحمت رویاه کشاید چه اچای هر می در این کنار نو گوشت  
 رسید از راه راه ملاحظه تا به چشم خویش کشاید که تو این چشم  
 رویا کشاید که باورش ستانوی ده که کسی بی بد او کشاید  
 و ضعیف جز بطف و جان زندگان کشاید خویش در آنجا کشاید  
 بخاطر رسید قریب برآه که رحمت رویا کشاید چه می کشاید  
 کردی به نظر می کشاید و به نظر می کشاید چه می کشاید  
 دارد و دم دراز رویا کشاید شرح که نوادای گویا کشاید  
 کشاید نو می گوشت که باورش کشاید که آب بقیعتی کشاید رویا کشاید  
 می کشاید این او را که بگوشت او نرسیده کشاید و از این ند او را که کشاید  
 مرا این از این حال تو فتنه کشاید خوار بقیعتی کشاید پس و بفر کشاید

[illegible][illegible]























شهر کشته طایفه را چه ابا موسی گفتی کشتیش هر دو نام و شهر و طایفه  
او بگوید موسی گفت در این اثنایان دیگری که شیخ از او شکوه داشت  
رسید بالای سر طایفه قبری و پشته ده گمان دختر کرد و کشت تمام  
علیکه یا ابی الجری یعنی پدر و دختر این مرد هم هر شیخ داشت و او قتل کرد  
که بگوید ابا الغلام نمی پندی بپرست دیگری کشت یا بپرست و در این  
در از نو اینها را غلط انداخت و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده



کشته طایفه را چه ابا موسی گفتی کشتیش هر دو نام و شهر و طایفه  
او بگوید موسی گفت در این اثنایان دیگری که شیخ از او شکوه داشت  
رسید بالای سر طایفه قبری و پشته ده گمان دختر کرد و کشت تمام  
علیکه یا ابی الجری یعنی پدر و دختر این مرد هم هر شیخ داشت و او قتل کرد  
که بگوید ابا الغلام نمی پندی بپرست دیگری کشت یا بپرست و در این  
در از نو اینها را غلط انداخت و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده

کسی بر دگنی که کشت دید و غلط محکم را در میان دارد و نیزند و شش  
میکنند و شش کشت کشت را در میان آنها شط کرده ام که اگر  
زهر نریسم آنها را بزنم و اگر آنها زهر نریسم باید مرا بزنند امروز  
و خواب افتاده ام و بر آمده ام که از بزنند اما یک نفری که بزنم که شش  
کشت

کشت کشته طایفه را چه ابا موسی گفتی کشتیش هر دو نام و شهر و طایفه  
او بگوید موسی گفت در این اثنایان دیگری که شیخ از او شکوه داشت  
رسید بالای سر طایفه قبری و پشته ده گمان دختر کرد و کشت تمام  
علیکه یا ابی الجری یعنی پدر و دختر این مرد هم هر شیخ داشت و او قتل کرد  
که بگوید ابا الغلام نمی پندی بپرست دیگری کشت یا بپرست و در این  
در از نو اینها را غلط انداخت و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده



از قهر رسیدند اگر کسی زنده باشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
فکر کشت اگر زن او بپرست و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده

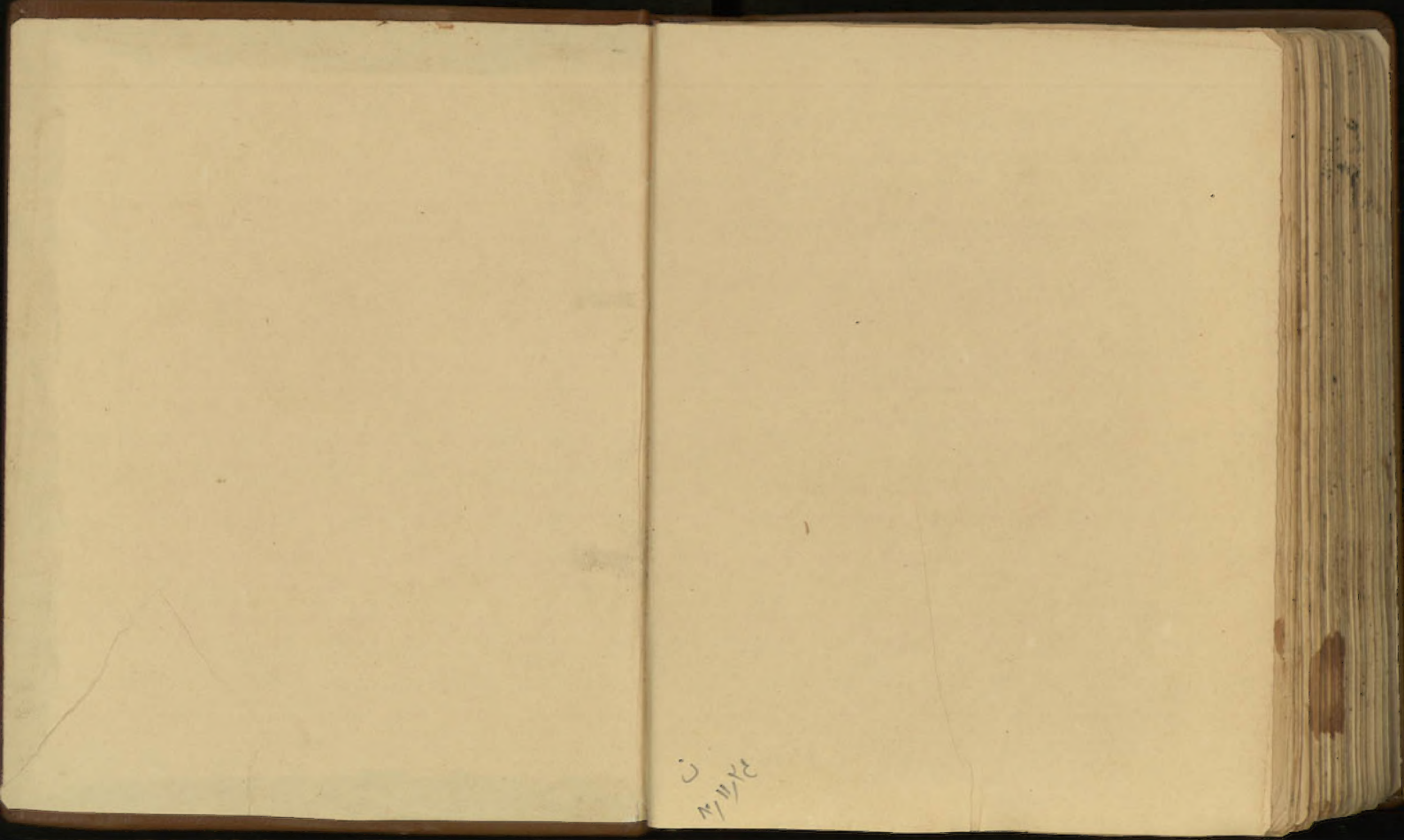


از قهر رسیدند اگر کسی زنده باشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
فکر کشت اگر زن او بپرست و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده

از قهر رسیدند اگر کسی زنده باشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
فکر کشت اگر زن او بپرست و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده

از قهر رسیدند اگر کسی زنده باشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
فکر کشت اگر زن او بپرست و آلا به قتل می کشید طایفه کشت اینها را از  
شهر بیرون کشید و را به شوق خوری که اینها غلطی آنها نبوده





5  
11/11/18



